عارف اصفهانی

۸۶,۲,۱

خانة
ورای
۱۸

۱۸۲۰۹
۲۰۹۳۷۴

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب ۲۰۹۳۷۴
کتاب جامع الفوائد . کتابی به اردو در عبادات
مؤلف یوسف هروی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۲۰۹

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۸۲۰۹

۱۸۲۰۹
۲۰۹۳۷۴

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب ۲۰۹۳۷۴
کتاب جامع الفوائد . کتابی به اردو در عبادات
مؤلف یوسف هروی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۲۰۹

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۸۲۰۹

خطی
اسلامی
۱۸۲۰۹

۱۸۲۰۹
۲۰۹۳۷۴

مجلس شورای اسلامی

۱۸۲۰۹

یا فتاح

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

حمد نا محدود حکیمی را که بقانون حکمت و کامل القبا عت رحمت رافع انواع
امراض و دافع اصناف امراض است جلت الاوه وعمت نعمایه و درود
نامعدود رسولیرا که بجباله رسالت و زبده نبوت ست و طبیعت عبودیت
امت و شفا رصدور ملت ست صلی الله علیه وسلم واصحابه
اجمعین الی یوم الدین وبعد چنین گوید بنده ضعیف و کمینه نحیف
بنقار النافع المجیب یوسفی بن محمد یوسف الطبیب ستر الله تعالی
عیوبه وغفر ذنوبه و چون بتوفیق حضرت فیاضی رساله علاج
الامراض که علاج هر مرض و دوائی هر مرض دروی مسطور و مذکور است
صورت الالتیام وسمت انتظام یافت بشرف مطالعه بعضی
از فضلای نامدار که این راباین ضعیف بمقدار التفاتی بود
مشرف گردید اشارت فرمودند که کتابی در شرح مشکلات وطرق
ترکیب مرکبات که دران رساله بیان معین شده با زوائد فواید از
علامات امراض و امارات اعراض وغیرها باید نوشت تا از مطالعه آن

کافه انام



کافه انام از خواص و عوام مستفید و بهره مند گردند لاجرم عنان بصوب
این مرقوم که بجامع الفواید موسوم است مصروف گشت امیدواری
بعنایت عزت باری عز شانه آنکست که بعون الله الموفق ومعین امضا
مغز و منور کرده والله ولی التوفیق الشروع فی المقصود بعون الملک
المعبود علاج امراض صداع خواه سببش خلطی از اخلاط
بود و خواه چیزی رباعی ای دیده درد سر دولت رنج و عنا ترک حرکت
کن طلب راحت خطمی و بنفشه سبوس گندم مجموعه بجوشان در
آتش نه بپا صفت باشویه کل خطمی و بنفشه از هر یک مشتی سبوس
گندم مشتی همه را در پنج کاسه آب بجوشانند تا به نیمه آید بگیرم
باشویه کنند صداع دموی یعنی درد سر که از خون بود علامتش سرخی چشم
و روی شیرینی دهان است رباعی ای درد سر تو گشته از خون پیدا گر
بتوانی رگ سر او بگشا شربت زگلاب و قند و آب لیمون ترتیب
کن و ماش عدس ساز غذا صفت ترتیب شربت مذکور قند سفید
ده منقال در هفت قاشق آب حل کرده و صاف نموده نیم قاشق گلاب
و یک قاشق آب لیمون اضافه نمایند و نبات تا رغبت کنند
صفت صداع صفراوی یعنی درد سر که از صفرا بود علامتش تلخی دهان
و زردی چشم و روی است رباعی ای درد سر که بود از صفرا

صندل مکی تاب کشنیز طلا، و از اغذیه اشربه مطلب شراب نارنج،
و از اغذیه کشک جو ماش او را صفت طلا مذکور صندل سفید نیم مثقال و نیم
پیاله آب کشنیز تر حل کرده بلته کتان کهنه زمان زمان طلا کنند صفت
شربت نارنج قند سفید هفتاد مثقال بجوشانند تا نیک غلیظ شود و یک را
فرو گیرند و بیست مثقال آب نارنج اضافه نمایند اشارت بمسهلاتی
که در مرض های صفراوی باید نهاد و بعد از نضج صفرا و ظهور اثر از صفائی
قاروره و غیره صفت منضج برنده صفرا بنفشه تلخ و تخم کاسنی
نیم کوفته از هر یک دو مثقال آلو بخارا پنج عدد همه را در یک پیاله آب بجوشانند
تا به نیمه آید صاف کنند و قند سفید شیرین کرده نیم گرم بیاشامند غذا آب
نخود آب نیم کوفته ماش مغز مرغ جوان یا گوشت تقلی کشنیز تر
یا اسفناج قتق آب تمر هندی کنند و دو روز دارد یا قتق خورند رباعی
بیماری که شد ز صفرا پیدا، باید که خورد بهر دفع صفرا، یا حب بنفشه
یا نقوع مسهل، یا آب انار شیرخشت اعلا صفت حب بنفشه
دو درم تربد یک درم رب السوس و پوست هلیله زرد از هر یک دو درم محموده
منقی و انیسون هر یک دانگی همه را کوفته بیخته با آب خمیر کنند و حب ساخته
فرو برند صفت نقوع مسهل سنای مکی خاصه پنج مثقال پوست هلیله زرد
سه مثقال سپستان شش عدد همه را بگیرند و شب در چندان آب که

از بالای



از بالای آن بگذرد و بگذارند صبح صاف کنند و بیست مثقال شیرخشت
شیره دار در آب آن حل کرده و صاف نموده نیم گرم رغبت نمایند
صفت ترتیب آب انار و شیرخشت بیست مثقال [illegible] بیست
مثقال حل کرده و صاف نموده چهل مثقال آب انار بجوشش که با شحم آن
فشرده باشند اضافه نمایند صداع بلغمی یعنی درد سر که از بلغم شود
علامتش گرانی سر و بسیاری خواب و سستی اعضا رباعی آن را
که صداع بلغمی شد پیدا، گو روغن قسط فرفیون ساز طلا، شربت
طبیخ بادیان ... و شهد تیار کن کبوتر از بهر غذا، طبیخ بادیان
عبارت از آبی که بود که بادیان را در وجوه شانیده باشند
صفت روغن قسط قسط چهار مثقال سلیخه وده فلفل و عاقرقرحا
و فرفیون از هر یک سه مثقال جندبیدستر دو مثقال همه را نیمکوب
ساخته در یک پیاله آب جوشانیده تا به نیم آید صاف کنند و هشتاد
مثقال روغن زیت یا روغن کنجد اضافه نمایند بجوشانند تا روغن
بماند صفت روغن فرفیون فرفیون و قسط و پودنه کوهی از هر یک دو مثقال
جندبیدستر و عاقرقرحا از هر یک مثقال کندش و مویزج هر یک نیم مثقال
همه را نیمکوب ساخته در یک پیاله شراب یا آب بجوشانند تا به نیمه آید
صاف کنند و هفتاد مثقال روغن زیت یا کنجد اضافه نموده جوشانند

تا روغن بماند در بیان مسهلاتی که در بیماری بلغمی مفید بود بعد از نضج
بلغم وظهور اثر آن از اعتدال قوام قاروره وغیره صفت منضج
بلغم بزنند بلغم بادیان بادرنجبویه وانیسون وبرسیاوشان هر یک
دو مثقال انجیر [illegible] وهمه را در یک پیاله آب جوشانند تا بنیمه
آید صاف کنند وده مثقال گلقند عسلی در آب آن حل کرده
وصاف نموده نیم گرم اختیار فرمایند وغذا نخود آب کنند صفت
گلقند عسلی برگ گل سرخ تازه نیم من کوفته یک من عسل آمیزند
و چهل روز در آفتاب نهند یا برگ خشک مشتی بکوبند بگلاب تر کرده
نزدیک بدو ساعت بگذرانند و یک پیاله عسل آمیخته دو سه جوش
دهند رباعی از بلغم گر ترا مرض شد پیدا زان پیش که افکند تت
از پای اخراج کن بحب اصطمخیقون یا حب ایارج یا حب
قوقایا صفت حب اصطمخیقون تربد وصبر سقوطری وحب النیل
از هر یک یکدرم سقمونیا وپوست هلیله زرد هر یک ربعه درمی شحم حنظل
ومحموده وسقمونیا هر یک [illegible] همه را بکوبند وبیزند ویکدرم غاریقون
بموتینه بیز گذرانیده اضافه نموده بآب کرفس یا آب بادیان سرشند
وحبها ساخته فرو برند صفت حب ایارج تربد یکدرم حب النیل
وانیسون از هر یک یکدرم شحم حنظل دانگی نمک هندی دو دام

بهم لا

همه را کوفته وبیخته نیم درم غاریقون بموتینه بیز گذرانیده ویکدرم
ایارج فیقرا اضافه نموده بآب بادیان خمیر کنند وحبها ساخته
فرو برند صفت ایارج فیقرا مصطکی وزعفران وسنبل وحب
بلسان وعود بلسان واسارون و[illegible] وسلیخه ودارچینی از هر یک
مثقال صبر سقوطری [illegible] هشت مثقال وبعضی شانزده مثقال
میکنند همه را کوفته وبیخته در شیشه نگاهدارند صفت حب
قوقایا صبر سقوطری عصاره افسنتین یا برگ او ومصطکی از
هر یک دانگی همه را کوفته وبیخته بآب کرفس یا بادیان خمیر سرشند
وحبها ساخته فرو برند در علاج سوداوی یعنی هرگاه [illegible] سودا باشد
علامتش تیرگی رنگ روی وفکر فاسده است رباعی گر دارد سر ترا
بود از سودا [illegible] از دست مده شربت افتیمون را ان از شیره او گر انخود
ساز غذا [illegible] واز روغن بابونه بادام طلا [illegible] صفت شربت افتیمون افتیمون
هفت مثقال جوشانند وصاف کنند وبه هفتاد مثقال قند سفید دو سه
جوشش دیگر داده وصاف کرده آمیخته بقوام آرند صفت روغن بابونه
بابونه تازه سی مثقال روغن کنجد صد مثقال در شیشه کنند
و چهل روز در آفتاب نهند یا بابونه خشک مشتی در یک پیاله آب
جوشانیده تا به نیم آید صاف کنند ونیم پیاله روغن کنجد ضم

ساخته بجوشانند تا روغن بماند صفت روغن بادام مغز بادام مقشر
شش مثقال قند سفید پنج مثقال بکوبند و قطره قطره چند آب گرم بروی پاشند
و در طبق سنگین که بر روی آتش گذاشته باشند بمالند تا روغن که داشته
باشد بیرون آید اشارت ... که در علتهای سوداوی نافع است
بعد از نضج سودا و ظهور اثر آن از اجتماع درد یا قاروره و غیره
منضج و برنده سودا اسطوخودوس و بادرنجبویه و گاوزبان و بیخ کاسنی
و بادیان و اصل السوس مقشر نیم کوفته از هر یک دو مثقال همه را در یک
پیاله آب جوشانند تا به نیم آید صاف کنند و بقند سفید شیرین کرده
نیم گرم رغبت نمایند غذا آب نخود و نیم کوفته گوشت ماکیان فربه دارچینی یا
زعفران اسفناخ کنند رباعی گر درد مرض تو چون ز سودا پیدا
باشد که تنت پاک شود از سودا معجون نجاح یا حب افتیمون یا
یا حب اسطوخودوس تناول فرما صفت معجون نجاح هلیله سیاه
و پوست هلیله کابلی پوست بلیله و آمله از هر یک هفت مثقال اسطوخودوس
و افتیمون و بسفایج و تربد از هر یک سه مثقال و نیم همه را بکوبند
و به بیزند و لاجورد شسته و غاریقون بموئینه بیز گذرانیده از هر یک
دو درم اضافه نمایند و بدو چندان عسل شیر بسرشند شربتی از سه
مثقال تا پنج مثقال غلولهای کرده فرو برند صفت حب افتیمون

افتیمون

افتیمون یک مثقال بسفایج نیم درم خربق سیاه و نمک هندی از هر یک ربع درم
اسطوخودوس دو دانگ ایارج فیقرا گر صفتش در صداع بلغمی گذشت
و غاریقون بموئینه بیز گذرانیده از هر یک نیم درم اضافه نموده با آب خمیر کنند
و حب ساخته فرو برند صفت حب اسطوخودوس اسطوخودوس
و افتیمون و بسفایج از هر یک ربع درم و تربد و پوست هلیله کابلی و پوست
هلیله زرد و صبر سقوطری از هر یک نیم درم شحم حنظل دانگی همه را بکوبند
و بیزند و دو دانگ غاریقون بموئینه بیز گذرانیده اضافه نمایند با آب
خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند صداع حار که از گرمی آفتاب حادث
گردد علامتش تقدم ملاقات آفتاب و گرمی سر و خشکی دهان است
رباعی از گرمی آفتاب گر گشت ترا برگشت مزاج درد سر گشت پیدا
آب گل خطمی و لعاب سبوس آمیز بهم و گرمی ساز طلا
صفت آن گل خطمی و لعاب سبوس آمیخته طلا کنند صداعی که از سردی
هوا عارض شود علامتش ملاقات آب برودت یا هوا
و سردی و سفیدی بول است رباعی گر دی متاثر چون ز سردی
هوا شد که شود از آن سبب صداعت پیدا مرزنگی عنبر کن بلا
لادن مشک در روغن لادن حل کن ساز طلا
صفت ترتیب طلاء مذکوره مرزنگی کوفته نیم مثقال عنبر که داخته

بحسب شود
بحسب شد

یکمثقال روغن زیت یا کنجد گرم کرده ده مثقال همه را امیزند
صلایه کرده بحکم طلا نمایند علامت نیک در صداع ریاحی
هرکس که صداع ریحی دارد اورا بر سر قطرات درد بود
ریاح بود اورا از بینی او چرک آید یا خون البته صداع
در کند اورا آمدن ریم خون از بینی در صداع از علامات
حمیده نزله است بسبب آنکه دلالت کننده است بر نضج
ماده و دفع طبیعت از شقیقه یعنی درد نیم سر از درد
شقیقه ای که باشی بعذاب بکی زرنج علاج تدبیر
نقاب یا ضمع بکوب زعفران افیون و از بهر طلا
خمیر سازش بگلاب صفت ترتیب طلا مذکوره صمغ
عربی یکمثقال افیون نیم مثقال زعفران نیم دانگ همه را
کوفته و بیخته بگلاب خمیر کرده کنند و بر روی کاغذ تنک ساخته
بر شقیقه چسبانند سرسام یعنی اماس در پرده های سر که در اول دماغ
سر کشیده شده علامتش درد موی تب نامش فرانیطس دائمی
و هذیان دهنده و سرخی زبان است سرسام ریحی سرسام کسی را که بود
از احباب باشد چون زخون بده شراب عناب از مانش
دوا آنش غذا الخلخه ساز از صندل و آب سیب کشنیز و گلاب

ترتیب



صفت آن ترتیب لخلخه مذکوره صندل سفید نیم مثقال در هفت
مثقال آب سیب و ده مثقال آب کشنیز تر و پنج مثقال گلاب حل کرده
در شیشه کنند و زمان زمان بو ماغ دارند صفت شربت عناب
شصت در پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و به سی مثقال
قند سفید صاف کرده امیزند و بجوشانند تا بقوام آید در سرسام صفراوی
چون سرسام از صفرا بود علامتش تب دائمی و هذیان و بد خوی است
ریاحی سرسام چون عارض شود از صفرا ایست صفرا و عفونتش
پرو از جانست تدبیرست باید که خوری نقوع الو بشند تمر هندی
در آب گل بنفشه و درست باید نقوع الوکه الوها از الی
بود که الو را شب در و گذاشته باشند و سحر صاف کرده بیاشامند
و مراد از گل بنفشه انیست که گل بنفشه در وجو سائیده باشند
درست و یا بشوی گرم کننده است سرسام حیرنیا از بلغم باشد
علامتش تب نرم دائمی و هذیان است رباعی از بلغم گر بدید شد
سرسامت از درد غم دلبالب آمد جانت تدبیر بلغمیت
باید کرد باشد که ز دفع آن بر آمد کامت تدبیر تب بلغمی در
علاج تبها خواهد آمد ان شاء الله تعالی علامت در سرسام
هر کس که ز سرسام ذلیل آمده است بر بستر بهبودی علیل آمده است

عیان

بولش چون روان شده است بر صورت آب ✿ بر آمدن مرکب و اسهال آمده است
مائیت بول در سرسام دالست بر موت بواسطه آنکه دالست
بر تمامی ماده توجه بجانب دماغ رباعی سرسام کشد چو رخت علت سوی ست
بنشیند پریشان بر نشان کوی ست ✿ گر منتفخ آمدت عروق مقعد
بیهوده همان زمان نماید روی ست ✿ انتفاخ اماس کردن باد گرفتن است
نسیان یعنی فراموشی علامتش در بلغمی گرانی سر و رطوبت بینی و آب
رفتن از دهان و بسیاری خواب رباعی نسیان چو شود منقبض اقبالت
باشند ✿ همه زان بتر از نشان حالت ✿ هر روز برای دفع آن ملبس
باشند ✿ از ماده الحیوة یک مثقالت ص ماده الحیوة که معجون
فلاسفه نیز گویند مغز چلغوزه جوز هندی از هر یک ده مثقال مویز دانه
بیرون کرده سی مثقال در سیصد مثقال عسل گداخته حل کنند
فلفل و دار فلفل و زنجبیل و دارچینی و پوست بلیله و آمله و شیطرج
و زراوند مدحرج و بیخ بابونه و خصیة الثعلب از هر یک ده مثقال بکوبند
و بیزند و همه را بعسل سرشته هر صباح از یک مثقال تا دو مثقال غلوله
کنند و فرو برند و غذا کباب یا قلیه خشک خورند حمق رعونت ✿
که عبارت از بطلان و نقصان فکرست چون از ماده سرد و تر بود
علامتش گرانی سر و بسیاری خواب و ضربان فتن از خبرها سر است

ای قدر



رباعی ای قدر تو از حمق در عوض شده پست ✿ در کار تو زین عارضه
صد گونه شکست ✿ هر روز معجون بلادر در پی ✿ میخور که از آن بلا بدین
خواهی رست صفت معجون بلادر فلفل و دار فلفل و قسط و وج و شونیز
از هر یک ده مثقال سداب و جنطیانا و زراوند مدحرج و حب الغار تخم نیلوفر
و جند بید ستر و شیطرج و خردل از هر یک پنج مثقال همه را بکوبند و بیزند
و بدویست و پنجاه مثقال عسل گداخته و ده مثقال روغن جوز و چهار
مثقال و نیم عسل بلادر سرشته هر صباح یکدرم غلوله کنند و فرو
برند و غذا قلیه خشک یا کباب خورند ص روغن جوز و مغز جوز
سی مثقال قند سفید پنج مثقال بکوبند و قطره چند عسل آب گرم
بر روی پاشند و بدستور روغن بادام که در صداع سوداوی گفته شد روغن
کنند کیفیت گرفتن عسل بلادر بلادر را که از جانب درخت بوده
ببرند چنانچه علامتش نمایان شود پس پاکیزه گرم کرده بگیرند و بلادر را
سرنگون داشته دست را فشرده دارند تا عسلی که داشته باشد
بیرون آید جمود که کنایت است از باطل شدن حس و حرکت
بیمار و باقی ماندن وی بر شکلی که قبل ازین حال بوده حدوث
این علت از استیلاء سودا رباعی چون بنجرت جمود گردد حادث
رنجی که ترا نبود گردد حادث ✿ کاهل مداوا عملت فرمایند ✿

صحت دانم که زود بی شود ثبت متاع صحت تاراج کرد حادثه هم در
علاج جمود رباعی هرکه که برد جمود از جسم رواج ، زودی شود ثبت
متاع صحت تاراج ، آنها که مباشرت علاج تو شوند ، باید که کنند
خلط سودا اخراج ، اخراج سودا در بی شعوری بحقنه کنند که مذکور
میشود و در حین شعور بیکی از مسهلات که در صداع سوداوی گذشت
صفت حقنه که اخراج سودا کند سنا مکی خاص پنج مثقال بسفایج
نیم کوفته سه مثقال بنفشه و بادیان و پرسیاوشان و بابونه و ساق
نیلوفر از هر یک دو مثقال سپستان سی عدد همه را در یک کاسه
آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و شکر سرخ و مغز فلوس
از هر یک دو مثقال در آب آن حل کرده دو مثقال روغن بادام و سه
مثقال روغن بابونه که صفت هر یک در صداع سوداوی دانسته شد
اضافه نمایند و نیم گرم حقنه کنند سبات که خوابیست در غایت
گرانی علامتش در بلغمی آب رفتن از دهان و رطوبت بینی و نرمی نبض
و سفیدی بول است رباعی هر کس که بود سباتش از راه صلاح باید
که با تمام در شام و صباح ، اورا ز برای باب صحت مفتاح
شیاف مذکور مقل ازرق یک مثقال بورا رمنی یا نمک نیم مثقال
بکوبند و به بیزند و با آب بادیان سرشته شیاف کنند هم در علاج سبات

رباعی ازعارضه



رباعی ازعارضه سبات گردی چو کرخ ، هر دو بدنت فسرده بر صورت
یخ ، ترتیب عمل کن نه بهر تو کنند ، باید زغمم تو دوستان آوخ
ذکر عمل که سبات و جمیع علتهای بلغمی را مفید بود سنا مکی پنج مثقال بجبل
قنطوریون دقیق و پرسیاوشان و بادیان و شبت و حلبه و بابونه
از هر یک دو مثقال انجیر پنج عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند تا
به نیمه آید صاف کنند و ده مثقال فانیذ یا شکر سرخ و دو مثقال
مقل ازرق و دو درم بوره ارمنی یا نمک در آب آن حل کرده و صاف
نموده یک مثقال تربد و نیم مثقال زنجبیل کوفته و بیخته و پنج مثقال روغن
کنجد اضافه نمایند و نیم گرم عمل کنند سهر که بیخوابیست از حد
رباعی بیخوابی تو چونکه فزون شد از حد ، افیون که بود پسند اهل خرد
در روغن بنفشه حل کن و از بهر علاج ، هر شب قدری مال از آن
در سر خود صفت روغن بنفشه برگ گل بنفشه تازه پانزده مثقال
روغن بادام که صفتش در جمود گذشت صد مثقال در شیشه
کنند و چهل روز در آفتاب نهند تا گل بنفشه خشک نیم
مشت در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند
و نیم پیاله روغن بادام اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند علامت
بد در بیخوابی رباعی بیمار که هر وقت که خوابش نماید ، گر در پی دفع آن

نشوی ... باید یا بیخوابی آرد بود سرفه خشک بگذارد که خواب
اخلش بر باید **جنون** یعنی دیوانگی **اباهی** در واسطه دیوانگی آنکس که فتاد
اول باید مسهل سودا ایش داد وانگه معدلات باید دادن
چیزی که بروغن زدل سازد شاد معدلات مفرحه سرد مزاج را
امثال عود و عنبر است و گرم مزاج را انظار مثل صندل و کافور هم در
**علاج جنون رباعی** بر تیغ که از دیده عقل نمود آثار علامات جنون
باید بود جنبشش همه بر صورت زیبای بتان کوششش همه
بر صدای چنگ تی عود هم در **علاج جنون رباعی** جون در تن اخلاط
سودا افزود دیوانگیت از آن سبب روی نمود باید که مداومت
کنی بر می لعل کزوی رود این مرض چون از آتش دود **عشق**
که مرضی است وسواسی شبیه بمالنخولیا که مردم بوند و بیکار را او را سبب
کثرت اختلاط بخوانان و افراط فکر در حسن شمایل ایشان عارض
شود علامتش زردی روی و خشکی دهان و بیخوابی و گریه و آه
و اختلاف نبض خاصه وقتیکه معشوق را ببیند یا نام شنود **رباعی**
هر کس که براه صدق عاشق باشد در طور طریق عشق صادق
باشد نزدیک طبیب حاذق آن شیفته را وصل است علاجی
که موافق باشد و اگر وصل میسر نشود کسانرا بر کمار زند تا از معشوق

سخنها



سخنهای زشت ناپسندیده که عاشق را از آن تنفر شود روایت
کنند یا عاشق را بقید تا اهل مقید سازند که مباشرت و مجامعت
مزیل عشق و دافع اندیشه معشوق است و قومی را از اهل ادراک
این مرض حادث گردد که آینه صورت خوبان مشاهده جمال مغیب
کنند و جمعی را عارض شود که صورت را بغیر در میان نه بینند **سدر**
یعنی تاریک شدن چشم بوقت برخاستن چون از آنجا بلغمی بود
علامتش سستی اعضاء و کاهلی و فراموشی است **رباعی** از آنکه در درون
او بخار انگیزد تاریک شود چشم چو بر پا خیزد باید که خورد کباب
یا قلیه خشک و از سیر و پیاز مثل آن بپرهیزد **دوار یعنی** گردیدن
سر چون از بخار بلغمی باشد علامتش گرانی سر و رطوبت بینی
و نرمی نبض است **رباعی** از دست بخار چون بگردد سر مرد اطریفل
خورد میل میباید کرد و از اشربه باید نوش شراب لیمون و از
اغذیه اش کباب می باید خورد **صفت** اطریفل صغیر گویند بلیله و آمله
و پوست هلیله کابلی و پوست هلیله زرد و پوست بلیله از هر یک
ده مثقال همه را بکوبند و ببیزند و بیست مثقال روغن بادام
که صفتش در سیر گذشت ضم ساخته بدرستی بمالند و اصید و پنجاه
مثقال عسل سرشته هر روز دو مثقال بلوله کنند و فرو برند

شراب لیمون قند سفید بیست منقال صاف کرده بجوشانند
تا اندکی غلیظ شود و یک را فرو گیرند و بیست منقال آب لیمون
اضافه نمایند **صرع** که معروف و مشهور است علامتش در جمیع
اقسام گرانی سر و سبزی رگهای زیر زبان است **رباعی** اندر اگر قضا
علت صرع انگیزد · باید که ز میوه های تر پرهیزد · از خوردن لحم برگیرد
قطع نظر · وز گردن خود عود صلیب آویزد · **علاج صرع رباعی**
کارت ز قدر ای که بصرع انجامید · رگ زن چو علامات دمت کنند
پدید · ور گشت یقین که خلط دیگر سبب است · خور مسهل آن که صحت
اینست رسید **سکته** که عبارت از باطل شدن حس و حرکت
اعضا است چون از خون باشد علامتش پری رگهای یا سایر علامات
غلبه خون است **رباعی** اگر کس که ز رنج سکته از پای فتاد · هم حس وی
و هم حرکت رفته باد · گر سرخی چشم و روی بینی او را · در دم باید
رگ سر او را گشاد · علامت صاحب سکته زنده است یا مرده **رباعی**
چون صاحب سکته را نفس سست رود · آنگونه که در حیات او شبه بود
اگر عکس تو هنگام نظر افکندن · در دیده او دیده شود زنده بود ·
**کابوس** که عوام برات عبدالجن گویند علامتش درد موی سرخی و
بسیاری خواب و پری رگها است و در بلغمی فراموشی و کاهلی و در

سوداوی



سوداوی خشکی چشم و بینی و تیرگی رنگ و فکر فاسد **رباعی**
چون زحمت کابوس شود عارض مرد · آسایش خواب بروی
گم کرد و سرد · هر ماده که موجب آن شده است آن ماده را ز تن برون
باید کرد · اگر ماده خون بود فصد باید کرد و اگر خلطی دیگر باشد
مناسب آن مسهل باید داد علامت بد در کابوس **رباعی** هر کس
که ببسیاری کابوس بود · و از کم خوردی بعلاجش نرود · در آخر کار
هم شود دیوانه · یا صرع کند پدید یا سکته شود **خدر** یعنی کرخ
شدن عضو چون از ماده سرد و تر بود علامتش سردی ملمس
و رطوبت دهان و کاهلی و فراموشی است **رباعی** چون عضو کسی را
کرخی روی نمود · از روی علاج بایدش قی فرمود · باید مالید بعد از آن روغن
قسط · چند آنکه ز صحتش برآید مقصود هو داروی که بلغم و ابقی دفع کند
تخم شبت و تخم ترب و بیخ فجل تراشیده و نیم کوفته و پیاز نرگس ریزه کرده
از هر یک ده منقال همه را در یک کاسه آب بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند
و پانزده منقال عسل و یک درم بوره ارمنی یا نمک در آب آن حل کرده
و صاف کرده و یک قاشق آب سرکه اضافه نموده نیم گرم بیاشامند
و چند روز شکم را السته مدد کنند که قی شود **هو** روغن قسط در صداعی
بلغمی مذکور شد **فالج** یعنی باطل شدن حس و حرکت نصف بدن

قرطوبی علامتش و از بلغمی سفیدی روی و رطوبت بینی و فراموشی است
رباعی چون بخشش ز فلج برسد گردد سر و نصف بدنش از حرکت آید
فرد: از روز نخست تا بروز چهارم: جز ماء العسل هیچ نمی باید خورد
صح ماء العسل عسل ده مثقال در صد مثقال آب جوشانند
تا بمقدار مثقال بماند بیست تخش کنند و هر روز یک تخش را با
پنج مثقال گلاب آمیخته نیمگرم بیاشامد: هم در علاج فالج رباعی
چون صاحب فلج روز چهارم آید: از ماء الاصول نخستین می شاید
از لحم کبوتر بچه و آب نخود: با زیره و زعفران غذای می باید: صح
ماء الاصول پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس و پوست
بیخ کبر و بیخ اذخر از هر یک ده مثقال همه را در یک پیاله آب جوشانند
تا به نیمه آید صاف کنند و بده مثقال عسل شیرین کرده نیمگرم بنوشند
نمایند هم در علاج فالج رباعی چون روز چهارده ز فالج گذرد: باید که معالج
بعمل دست برود: آنگاه دهد داروی مسهل: دو سه بار باشد
که مریض را صحت نکرد: ذکر علاجی که فالج و جمیع مرضهای بلغمی را نافع
بود صح سنا مکی خاصه پنج مثقال بسفایج پنج و قنطوریون دقیق
از هر یک سه مثقال تخم کرفس و انیسون و بابونه و شبت از هر یک دو مثقال شحم حنظل
دو درم همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و بقدر درم

بوره ارمنی.



بوره ارمنی یا نمک و پانزده درم عسل و در آب آن حل کرده و صاف
نموده پنج مثقال روغن بابونه که صفتش در مجموعه تحریر یافت اضافه
نمایند و نیمگرم عمل کنند هم در علاج فالج مفلوج شود یا شفا جو
نزدیک رسید: و ز منضج و مسهل و عمل و فایده دید: از روغن
قسط و فرفیون و شونیز: چند آنکه دهد دست جا باید مالید صح
روغن قسط در خورد و صفت روغن فرفیون در صداع بلغمی دانسته شد
صح روغن شونیز یعنی سیاه دانه بیست مثقال مغز بادام تلخ مقشر
بیست مثقال قند سفید پنج مثقال همه را بکوبند و بدستور روغن جوز
که در حمق گذشت روغن گیرند لقوه یعنی کج شدن چشم و روی
و لب رباعی آنها که بدیشان مرض لقوه رسید: مرغ فرح ز ادام
ایشان برمید: گر جوز بوا در دهن خود شب و روز: دارند نگاه
خواهد اقبال مفید: هم در علاج لقوه رباعی لقوه چو بجانب کسی روی نهد
صحت رود از دست مرض رو دهد: باید که خورد حب ایارج
دو سه بار: باشد که ازین مرض بکلی برهد صح حب ایارج در
صداع بلغمی مذکور شد هم در علاج لقوه ابجر آنرا که رسید
از مرض لقوه گزند: باید که بپا دارد از من ابتی بیند: آینه چینی
بنظر آورده: در خانه تاریک نشیند یک چند: آینه چینی بعبارت

از آنست ایست که از ثال ساخته باشند رعشه یعنی لرزیدن عضو
چون از ماده سرد و تر بود علامتش نسیان و گرانی اعضا و عدم تشنگی است و چون
از شرب شراب یا بسیار جماع بود علامتش وجود سببست رباعی اگر حرکت
بلغم آنکه در رعشه فتاد مسهل که مناسبش بود باید داد ور شرب
شراب یا جماعش سببست باید زمی و مباشرت بازش استاد و ش
اختلاج یعنی پریدن عضو چون دایم بود و اگر در روی بود مقدمه
لقوه باشد و اگر در شکم بود مقدمه صرع و اگر در پهلو باشد مقدمه
اماس پرده که در نواحی سینه است و اگر در جمیع بدن بود مقدمه سکته
رباعی چون عضو کسی گرد بر بدن بنیاد باید که نمک گرم بر آن عضو نهند
ورد ضع نگردد بطریق مذکور حبی که بدن را پاک کند باید داد
ص حبی که بدن را از اخلاط های غلیظ پاک گرداند صبر سقوطری
یک مثقال تربد یک درم حب النیل و افتیمون از هر یک درمی و نیم شحم حنظل
و نمک هندی و مقل ازرق و کتیره از هر یک دانگی همه را بکوبند و بیزند
و دو درم غاریقون بمویزیه نیز کنند را نیده اضافه نمایند و بآب کرفس
یا بادیان سرشته حبها کنند و فرو برند تشنج یعنی درهم
کشیدن عضو و علامتش در بلغمی گرانی اعضا و فراموشی است
و سفیدی بول است رباعی چون عضو کسی تر ا تشنج از بلغم
شد



شد افزود ترا محنت و راحت کم شد در تنقیه کوش زود تر
زانکه علاج مشکل گردد مرض چو مستحکم شد خدر یعنی از دست رفتن
عضو چون از ماده سرد و تر بود علامتش سردی ملمس و گرانی اعضا
و نرمی نبض است رباعی هر کس که گرفتار خدر گردید و آنکه ز حبوب
مسهله فایده دید اندر بدنش روغن بیدگسته یا روغن
پیه خرس باید مالید تشریح امراض چشم بباید دانست که چشم
مرکبست از هفت طبقه و سه رطوبت بترتیبی که تعداد کرده
میشود از جانبی که مماس هواست طبقه ملتحمه طبقه قرنیه طبقه عنبیه
رطوبت بیضیه طبقه عنکبوتیه رطوبت جلیدیه رطوبت زجاجیه طبقه
شبکیه طبقه مشیمیه طبقه صلبیه والله اعلم ببره و که دانه ایست
در اندرون پلک بموضعی که مژه روید رباعی از چشم تو شیلاک تشویش
تدبیر تو نزدیک مبند ببر خوردن سکنیج و حلتیت و انتیق و باسلیقون دو ره
اگر نهی برو درا ببرد موی منقلب و شعر زاید که بمعنی کج بر آمدن مژه زیادتی است
رباعی گر شعر بود و منقلب و گر زاید در تنقیه دماغ می باشد بجد چون
تنقیه تمام حاصل گردد تشمیر کن ای ترا خداوند مدد تشمیر بریدن
پلک را گویند چنانچه کحالان دانند سلاق که کنایت از غلظت
و حمرت کرانه پلک و ریختن مژه است رباعی در پلک تو ای که کرده غلظت

بنیاد ازین نسخ مفید بسیار بیاد اسفیده تخم مرغ و برگ خرفه
آمیز بروغن کنجد صد مثقال گل و ساز ضماد صفت روغن گل
برگ تازه پانزده مثقال روغن کنجد صد مثقال در شیشه کنند
و چهل روز در آفتاب نهند یا گل سرخ خشک نیم منت در یک
پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن
کنجد اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند ظفره که زیادتی
دکیلک یا لارت علامتش گرانی پلک در وقت باز کردن چشم است
رباعی در پلک تو گر ناخنه پیدا آید گردد غم را دل غمخوار تو ماوا
گردد تا آن وقتیکه درستکاری مکنند نادر باشد اگر مداوا گردد
غرب که رنگی که گره بود در گوشه چشم از جانب بینی علامت
وی آن بود که چون انگشت بر موضعش نهند ریم بیرون آید
رباعی چون گرد ورم گوشه چشم و بگشود نامش غرب آید ایت
منعدل جود کم ماش بخایند و بر وی نهند ارزد امید بود که روی نماید بهبود
جرب که درشتی اندرون پلک است و سبل که پرده ایست شبیه
برگها در هم بافته بر سفیدی چشم حدوث جرب از رطوبت بورقیه است
و تولد سبل از امتلای دماغ و بزرگی رگها رخیم رباعی در دفع
جرب شیاف اخضر باید و از بهر سبل شیاف احمر باید باشد

جرب و سبل



جرب و سبل چو باید دیگر تا نفع دهد ز در اغبر باید صفت شیاف اخضر
زنگار سه درم اقلیمیا نقره و صمغ عربی و سفیداب ارزیز از هر یک دو درم
همه را بکوبند و به بیزند و بآب سداب که دو درم و نیم اشق در و حل کرده باشند
و صاف کرده سرشته شیافها کنند صفت شیاف احمر سادج مغسول
شش درم صمغ عربی پنج درم روی سوخته و زاگ زرد سوخته از هر یک
دو درم زنگار دو درم و نیم زعفران درم مکی از هر یک دانگی و نیم صبر
سقوطری و افیون از هر یک نیم درم همه را بکوبند و به بیزند و بآب گشنیز سرشته
شیافها کنند صفت ذرور اغبر توتیای شسته و شیح سوخته از هر یک
درم نبات مصری پنج درم مروارید ناسفته سه درم همه را کوفته و بیخته
صلایه کنند تا هم چو غبار شود رمد یعنی درد چشم رباعی چون از رمد
تو یکبار در روزی چند بلا تا آنکه صحت ز درآید بکنید خشخاش و نبات
مصری و مامیران باید چو غبار کرده در چشم فکنند صفت ترتیب ادویه
مذکور خشخاش مقشر ده مثقال نبات مصری و مامیران چینی یا از زرد
که یک شبانه روز در شیر خر نداشته باشند و در سایه خشک ساخته
از هر یک مثقالی همه را کوفته و بیخته صلایه کنند تا هم چو غبار شود
طرفه که نقطه سرخ یا کبود بود بر سفیدی چشم رباعی در چشم
تو ای که طرفه ظاهر باشد زین نکته ترا غبار خاطر باشد

چون دیده خود بود کند داری ✽ که دفع نکرد و از تو آزار باشد ظفره یعنی ناخنه
رباعی در چشم تو ناخنه چو پیدا باشد ✽ از لوتیونس مهیا باشد ✽ چیزیکه
درین مرض بود فایده مند ✽ نزدیک حکیم روشنایا باشد ✽ صفت روشنایا
مس سوخته و شادنج مغسول از هریک دو درم فلفل و دار فلفل و زعفران و شحم
حنظل از هریک ربع درمی زنگار و صبر سقوطری و ابوه ارمنی از هریک نیم درم
اقلیمیا از یکدرم همه را کوفته بیخته صلایه کنند تا همچون غبار شود
دمعه یعنی آب رفتن چشم چون از گرمی بود علامتش سرخی چشم است
و چون از سردی بود سفیدی آن رباعی دانا مرض دمعه چو از گرمی دید ✽
دانست که بهران بود سرمه مفید ✽ در دیده که سردی مزاجش سببست ✽
در دیده بغیر باسلیقون مکشید ✽ صفت باسلیقون روی سوخته پانزده
درم کف دریایی و اقلیمیا ازو نمک ننبوری و شادنج مغسول و قند بیستر
و سرمه و سنبل از هریک دو درم قرنفل و انزروت از هریک درمی صبر سقوطری
و مامیثا از هریک نیمدرم مرمکی و فوتنج در ورد چوب از هریک ربع درم
پوست هلیله زرد چهار درم همه را کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچو غبار
شود قرحة العین یعنی آتش چشم رباعی قرحه که بود چشم ترا موجب
درد ✽ از درد کند عارض گلگونت زرد ✽ چون پاک شود مده از بهر علاج ✽
ترتیب شیاف کندری باید کرد ✽ مده بکسر میم و تشدید دال بی نقطه
ریم وزرد آب



ریم و زرد آب است صفت شیاف کندری انزروت یکی سه بار روز
در شیر خر و مرده کنند و آنرا بیاشند و در سایه خشک ساخته وافیون
و کثیرا از هریک درمی کندر دو دانگی نیمدرم سفیده ارزیز هشت درم
صمغ عربی چهار درم همه را بکوبند به بیزند و بسفیده تخم مرغ سرشته شیاف
کنند بیاض که سفیدی بود بر سیاهی رباعی در چشم تو چون بیاض
بید اگر در ✽ دفعش بود و ترا تمنا گردد ✽ آب شقایق بچکانی بعسل ✽
تا چشم بهم زنی مداوا گردد ✽ شقایق یعنی گل لاله است دیگرباره است
انتشار یعنی گشاده شدن ثقبه عنبیه که موضع روشنایی چشم است
چون از کثرت رطوبت بیضیه بود علامتش نفع یافتن از جوع
و ریاضت است رباعی در دیده چو انتشار پیدا گردد ✽ اسباب غم و الم
مهیا گردد ✽ اگر کثرت بیضیه بود موجب آن ✽ چون تنقیه زود مداوا گردد ✽
صفت حبی که تنقیه دماغ کند صبر سقوطری یک مثقال تربد و پوست
هلیله زرد از هریک درمی شحم حنظل و مقل ازرق و مصطکی و کتیرا از هریک
دانگی نمک هندی یک دانگ و نیم را بکوبند و بیزند و نیم درم غاریقون
بمویزنه بیز کنند راندیده اضافه نموده باب یا دیان خمیر کنند و حبها
ساخته فرو برند ضیق الحدقه یعنی تنگ شدن ثقبه عنبیه چون از غلبه
رطوبت بود علامتش رطوبت بینی و عدم ظهور رگهای چشم است

ضیق الحدقه

رباعی ضیق الحدقه اگر شود عارض مرد گویم که چه چیز باشد اثر او در خورد
نه که غیر رطوبت نبود باعث آن ✿ دفعش بشیاف زعفران باید کرد
صفت شیاف زعفران و زنگار از هر یک درمی با میثا و گل سرخ
و صبر سقوطری و مرمکی وزن سته و صمغ عربی از هر یک درمی و نیم همه را
بکوبند و بیزند و بآبی که در دو درم اشق در وی حل کرده باشند سرشته شیافها
کنند خیالات که نمودن چیزها است مثل مگس و پشه در پیش چشم چون
از بخار معده باشد علامتش زیاده شدن از امتلاء معده و قصور
هضم است رباعی چشمی که خیالات فروشش ✿ صد آفت و فتنه
در کمینش باشند هر گه که بخار معده باشد سببش ✿ باید مسهل لطیف
دوا همیشه باشد صفت مسهلی که معده را از اخلاط مختلفه پاک گرداند
صبر سقوطری کوفته بیخته نیم مثقال غاریقون بموسینه بیز کرده ایلیده یک مثقال
اهلیلج کابلی صغیر که صفتش در دو وارد آن شسته شد دو مثقال همه را با هم سرشته
حبها کنند و فرو برند نزول الماء یعنی فرود آمدن آب در موضع روشنایی
چشم آنچه رقیق و صافی باشد در ابتدا ر بیار دو در انتهای بوسنگاری
دفع شود اما آنچه سیاه و سرخ و سبز و زرد و کبود و غلیظ و تیره و بی رنگ
بود هیچ بیار در علاج نپذیرد و نه بدست کار دادن عمل رباعی هر گه که
نزول آب بنیاد شود ✿ صبر دل مستمند برباد شود ✿ گر صاحب آن
میل کند

خیالات

نزول الماء





میل کشد سبب ✿ صحت آید خاطر او شاد شود صفت حب جهت سبب
صبر سقوطری یک مثقال پوست بلیله زرد و مصطکی و کتیره و محموده
و زعفران از هر یک دانگی گل سرخ دو دانگ همه را کوفته و بیخته با آب
خمیر کنند و حب ها ساخته فرو برند عشاء یعنی شبکوری بیشتر مردمی را
عارض گردد که چشم ایشان سیاه باشد رباعی از غلظت
بیضه چو شبکوری زاد ✿ صد گونه غم و الم بدل روی نهاد ✿ گر شهد
با آب رازیانج بکشند ✿ نزدیک خردمند مفید خواهد افتاد ✿ رازیانج
بادیان است جهر یعنی روز کوری اکثر مردمی را عارض شود
که چشم ایشان ازرق بود رباعی چون عارضه جهر با مر معبود ✿ از
رقت روح باصره رخ بنمود ✿ از روی علاج صاحب عارضه را ✿
لحم بقره و هریسه باید فرمود ✿ باب ضعف البصر یعنی نقصان
پذیرفتن قوت بینایی چون از رطوبت بلغمی بود علامتش
سفیدی چشم با سایر علامات غلبه بلغم است رباعی ضعف
بصر چو از رطوبت زاید ✿ گر مسهل آن کمیل کنی می شاید ✿
گر در جود مانع و بدنت پاک از خلط ✿ دیگر بتو کحل روشنایی باید ✿
صفت کحل روشنایی مروارید ناسفته یکمثقال مامیران چینی یک مثقال
و نیم بوره ارمنی دو مثقال قرنفل و زعفران و سرمه از هر یک

نیم مثقال مشک قیراطی همه را کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچو غبار شود
باب علاج در امراض گوش طرش یعنی گرانی گوش چون از
بلغم باشد علامتش کدورت حواس و گرانی سر و بسیاری خواب است
رباعی ای آنکه ترا گرانی گوش بود * گویم سخنی اگر ترا هوش بود * باشد چو بلغم
از بهر علاج * گر داروی دافع بخوری نوش بود * صفت داروی که دافع بلغم
بود صبر سقوطری نیم مثقال شحم حنظل و تربد مجوف و مقل ازرق از هر یک دانگی
همه را بکوبند و ببیزند و نیم درم غاریقون بموئینه بیز گذرانیده اضافه نموده
با آب کرفس خمیر کنند و حب ها ساخته فرو برند و بعد از دفع بلغم
روغن ترب را صبح و شام بگرم در گوش چکانند صفت روغن ترب
آب ترب سیاه یا سفید بیست مثقال روغن زیت یا کنجد بیست مثقال
هم آمیخته بجوشانند تا روغن بماند طنین یعنی آواز گوش چون از قوت
حس بود علامتش صفای حواس است و چون از ضعف دماغ باشد
کدورات آن رباعی از قوت حس اگر طنین گشت پدید
نزدیک خرد مغلظات است مفید * وان لحظه که باشد سببش
ضعف دماغ * بر سر ز مقویات باید مالید * مغلظ چیزی را
گویند که ماده را غلیظ گرداند چون خشخاش و کاهو و مقوی چیزی را
گویند که مزاج عضو را باعتدال آرد تا قبول فضول نکند چون روغن

گل و مورد



گل و مورد صفت روغن گل در سابق مذکور شد صفت روغن مورد آب برگ
مورد تازه شش مثقال روغن کنجد ده مثقال بجوشانند تا روغن بماند
یا برگ مورد خشک نیم مثقال در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید
صاف کنند و نیم پیاله روغن کنجد ضم ساخته بجوشانند تا روغن بماند
وجع الاذن یعنی درد گوش رباعی درد گوش است اگر ز صفرا باشد
زردی زرنیخ و خشم تو پیدا باشد * گر حب بنفشه بعد منضج بخوری
از روی علاج خوب زیبا باشد صفت حب بنفشه منضج صفرا در صداع
صفراوی گذشت قرحة الاذن یعنی ریش گوش رباعی ای آنکه
بود قرحه گوش تو پدید * گر مرهم ابیض طلبی هست بعید * واندم
که بعد قرحه مذکور قدیم * خیری بشنو چو زهره گاو مفید صفت مرهم
ابیض موم کافوری دو درم درهم در چهار درم روغن گل که صفتش
در طنین داشته شد حل کرده شش درم سفیده کاشغری خسته
اضافه نمایند و صلایه کنند تا بهم شود کیفیت استعمال زهره گاو
آنست که زهره گاو دو جزء و عسل گداخته یک جزء در هم آمیخته
لته کهنه شسته را فتیله کنند و بدان آلوده ساخته صبح و شام
در گوش نهند دخول حیوان فی الاذن و تولد دود فیها یعنی در آمدن
جانور در گوش و پیدا شدن کرم در و علامت مشترک که میان

هر دو قسم احساس بحرکت وی بود و علامت خاصه قسم ثانی
خروج حس احیانا رباعی در گوشش تو هر که بتقدیر دود و آید
حیوان یا که پدید آید دود کر صبر باب شیح یا آب کرنگ قطره کی
روی نماید بهبود دخول الماء فی الاذن یعنی در آمدن آب در گوش
علامتش تقدم ملاقات آب و درد عظیم رباعی چون آب
درون رود یا مر معبود در گوشش تو اینک تو سر جنبه جید
در گوشش تو جب بادیان کر بنند و آنکه بمکند آب برون آید زود
باب در علاج امراض بینی یعنی شم یعنی باطل شدن حسی که بوییای
را در یابد چون مواد غلیظ باشد علامتش کدورات حواس
و گرانی سر و غلیظی بول است رباعی ای آنکه ترا قوت شم
باطل شد احساس بوی نیک و بد مشکل شد اخلاط
غلیظ گر بود موجب آن از داروی مسهل نتوان غافل شد
صفت مسهلی که اخلاط غلیظ را دفع کند صبر سقوطری پلیدارم شحم
حنظل دانگی سنبل و زعفران و دارچینی و اسارون و قرب بلسان
و مصطکی و افتیمون و مجموع و تربد و ساخته از هر یک نیم دانگ
همه را کوفته و بیخته با آب خمیر کنند و حب ها ساخته فرو برند نتن
الانف یعنی بد بوی بینی چون از تعفن خلطی بود که در مجری بینی باشد

علامتش



علامتش آنست که گرسنگی و سیری زیاده و کم نشود رباعی از بینی اگر
نتن وزیدن گیرد طبع همه کس از او رمیدن گیرد باید که طبیب سنبل
کوفته را از روی دوا در دو میدن گیرد بباید دانست که در نتن
الانف آنچه در بینی دمند بعد از آن باید دمید که بینی را بحمر یا بول
حمار شسته باشند جفاف الانف یعنی خشکی بینی چون از گرمی
صفرا باشد علامتش شوریش دماغ و بیخوابی و بسیاری میل
بآب سیب رباعی ای عیش زگرمی شده بر طبع تو سرد و از
خشکی بینی ز خونش آمده فرد بر ریش سر تو آب برگ خرفه
با روغن بادام طلا می باید کرد حمی روغن بادام در دوار مذکور
شد قرحة الانف یعنی ریش بینی خواه مبدا تولدش نفس دماغ
بود و خواه غیر آن رباعی بینی ترا قرحه چو ترا خواهد بود حال تو ازین
مرض دگر خواهد بود داری چو بکار مرهم ابیض را انشام مرض ترا مسخر
خواهد بود حص مرهم ابیض در قرحة الاذن مرقوم شد رعاف یعنی
خون رفتن چون از بحران باشد علامتش آن بود که در روز بحران
چون چهارم و هفتم و نهم و یازدهم و چهاردهم امراض حاده عارض
شود رباعی خون رفتن بینی چو ز بحران باشد گر بندگی ازان
خطر جان باشد دانم که ز بحران نبود ترو حکیم ببستن

جفاف الانف

قرحة الانف

رعاف

بدقاق کندر آسان باشد پس چون بینی بدقاق کندر و غیر آن از ادویه
رعاف که بعد از آن خواهد آمد چنان باشد که کوفته و بیخته در بینی دمند یا در آب
گشنیز تر حل کرده بچکانند یا لته کتان کهنه را فتیله کنند و سفیده تخم مرغ
تر کرده بدان آلوده سازند و در سوراخ بینی نهند **نعداد ادویه رعافیه**

**رباعی** داروی رعاف مشهور بود ٭ گر با تو بگویم که از دفا دور بود ٭
افیون و دقاق کندر و زاج ٭ عدس گلنار و اقاقیا و کافور بود ٭

**زکام** یعنی فرود آمدن رطوبت از دماغ بجانب گلو یا بینی و بعضی آنرا
که بجانب گلو فرود آید نزله گویند چون از گرمی بود علامتش گرمی آنچه
از دماغ فرود آید و سوزش گلو و بینی است **رباعی** آنرا که زکام گرم
حادث گردید ٭ پس فایده کز شراب نیلوفر دید ٭ چون شناخت
پس از شربت مذکور غذا ٭ از ماش و جو مقشر اقتصار بهفید **ص**
شراب نیلوفر گل نیلوفر دریایی چهار مثقال در یک پیاله آب جوش دهند
تا به نیمه آید صاف کنند و بچهل مثقال قند سفید صاف کرده
امیزند و بجوشانند تا بقوام آید **هم در علاج** زکام چون از سردی
باشد علامتش سردی آنچه از دماغ فرود آید و گرانی سر و روی است
**رباعی** دانا چو زکام را ز سردی بگرد ٭ از آن شربه خبر شربت زوفا بخورد ٭
و از اغذیه ترتیب نماید نخود آب ٭ تا نفع دهنده این مرض را ببرد **ص**

شربت

علاج
هم در

زکام



شربت زوفا دو مثقال پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس **ص**
و ایرسا و پرسیاوشان از هر یک مثقالی انجیر ده عدد همه را
در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و مثقال
مثقال قند سفید صاف کرده امیزند و بجوشانند **باب دوم در امراض**
**روی** ماشرا یعنی آماس سرخ که تمام روی را فرو گیرد و علامتش تشنگی
و تب و اندوه است **رباعی** ماشرا چو بماشرا نشی نامید ٭ باشد
که رسند ز صحت زود نوید ٭ خون کم کن و مسهل خور تا در نسیم ٭
میان طلا ز صندل سرخ و سفید **ص** مذکور صندل سفید از هر یک
نیم مثقال در بیست مثقال آب گشنیز تر حل کرده بلته کتان زمان
زمان طلا کنند **ص** مسهل که ماشرا و جمیع مرضهای صفراوی را
مفید باشد و معروف بود بچهار شربت تمر هندی و آلو بخارا از هر یک
سی مثقال شب در چندان آب گذاشته که از بالای آن یک بند در سحر
صاف کنند و بیست مثقال شیرخشت که در ده مثقال گلاب حل کرده
باشند و صاف کرده اضافه نمایند و نیم گرم بیاشامند **باد شنام** یعنی
سرخی که مایل بکدورت که در روی عارض شود و حدوث این مرض
از حدوث خون سوخته است **رباعی** آنها که گرفتار بباد شنامند ٭
گر رگ نزنند در خور دشنامند ٭ مطبوخ هلیله بعد از آن گر نخورند

در طرایق پخته کار نخامند صفت مطبوخ هلیله هلیله سیاه نیم کوفته
و پوست هلیله زرد و پوست هلیله از هر یک چهار درم بنفشه و گل سرخ
و تخم کرفس و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک دو درم عناب و سپستان
بیست عدد تمر هندی و آلو بخارا از هر یک پانزده درم همه را در یک کاسه
آب جوشانند تا به نیمه کمتر آید صاف کنند و بیست مثقال شیرخشت
در آب آن حل کرده صاف نموده بگرم رغبت نمایند غذا نخود آب
نیم کوفته و ماش مقشر و مرغ جوان و گشنیز تر کنند باب در علاج امراض
تشقق الشفة یعنی شق شدن لب چون از صفرا بود علامتش
تلخی دهان و خشکی لب و درشتی زبان است رباعی ای آنکه شقاق
بر لبت ظاهر شد : باید بعلاج آن ترا حاضر شد : گر ماده صفرا
بود از مسهل آن : بر دفع چنین مرضی توان قادر شد علاج مرهمی
که شقاق را دفع کند رباعی هر کس که تشقق لبش آزارد : هر خوردنی
خشک زبانش دارد : باید که زرده مرغ و اسفیده روی : مرهم
کنند بر لب خود بگذارد ورم الشفة یعنی آماس لب چون از
خون باشد علامتش خامیازه و شیرینی دهان و پری رگها است
رباعی هر کس که ز خون لبش ورم خواهد کرد : صد گونه شکایت از الم
خواهد کرد : گر کم نکند خون و ملین نخورد : بر خویش درین مرض ستم خواهد
کرد :



کرده صفت ملینی که جمیع مرضهای دموی و صفراوی را نافع بود تمر هندی
پنجاه مثقال عناب پنجاه عدد شب در آب گذاشته صباح صاف
کنند و بقند سفید شیرین کرده یا ترنجبین یا قند مبل فرمایند
و غذا ماش مقشر و او کاشنیز تر وقت آب تمر هندی کنند
باب در علاج قلاع امراض دهان قلاع یعنی جوشش دهان چون از گرمی
بود علامتش درد و موی سرخی جوشش است و از صفراوی زردی
آن رباعی از گرمی اگر قلاع گردید پدید : از راه علاج بر نیاید دید :
گلنار و گل سرخ و سماق سوده : بر روی گیه و بیگاه بیاید پاشید
هم در علاج قلاع چون از سردی باشد علامتش در بلغمی سفیدی
جوشش است و در سوداوی سیاهی آن رباعی از سردی اگر قلاع
پیدا گردد : اسباب فرو کی مهیا گردد : پاشیدن چو برگ و [illegible]
شب سوده : نبود عجب اگر مداوا گردد : سیلان اللعاب من الفم یعنی آب
رفتن دهان چون از غلبه بلغم بود علامتش عدم تشنگی با سایر
علامات غلبه بلغم است رباعی چون آب ز سردی از دهان تو رود :
چیزی که بود سرد مفید نبود : باید که خوری گوارش زیره و عود :
تا آن وقتیکه این مرض دفع شود صفت گوارش زیره قند سفید
یا نبات صاف کرده صد مثقال بجوشانند تا بگیرد غلیظ تخم

دیگر اقروکرند وده مثقال زیره یکشبانروز در سرکه گذاشته باشند و در سایه
خشک ساخته و نیم داوه و چهار مثقال زنجبیل و سه مثقال فلفل و یک مثقال
بوره ارمنی همه را کوفته و بیخته اضافه نمایند دلت کنند با هم سرشته شود پس دارو
کوارش عود مثل کوارش زیره سازند و اجزای انست عود قماری پنج درم
پوست بیخ ترنج چهار درم قرنفل بزباز و مصطکی از هر یک سه درم قاقله
کبار سنبل و زعفران از هر یک دو درم زنجبیل و دار فلفل خولنجان از هر یک
درمی قند سفید یا نبات صد مثقال نحو بعض بد بوی دهان زیادی بوی بوی بد
از دهان انسان آید: از خوردن مسهل که خلط غالب: اخراج کنند
علاج اسان آید: و حب از اخراج خلط غالب: حب المسک را صبح
و شام در دهان گیرند و آب فرو برند صفت حب المسک گیابه و سنبل و پوست
ترنج و خولنجان از هر یک مثقالی قرنفل و سعد و قرفه از هر یک دو مثقال
زنجبیل یک مثقال و نیم مشک سه دانگ همه را کوفته بیخته بهفت مثقال آب
ابی و پنج مثقال گلاب که ده مثقال صمغ عربی را دران حل کرده باشند
سرشته و حبها کنند بر یک مقدار نخودی و در سایه خشک ساخته
نگاه دارند نوع دیگر حب المسک نزدیک باعتدال مخترع و مجرب مولف
صفت آن مصطکی رومی پنج مثقال مشک اذفر نیم مثقال نبات مصری
هفتاد مثقال همه را جدا جدا کوفته بیخته بهم آمیزند و صلابه کرده

بگلابی



بگلابی که کتیره سفید یا صمغ عربی نیم مثقال شب در وی گذاشته
باشند و صباح صاف کرده بسرشند و حبها کرده در سایه
خشک سازند باب ششم در علاج امراض دندان وجع الاسنان یعنی درد دندان
چون از گرمی بود علامتش راحت یافتن از آب سرد است رباعی
دندان ترا چو گرد از گرمی درد: سرکه بگلاب مضمضه باید کرد: از اشربه
ات سکنجبین باید جست: و از اغذیه آب حماض کدو باید خورد:
صفت سکنجبین قند سفید صاف کرده صد مثقال بجوشانند تا بقوام
غلیظ شود شصت مثقال آب سرکه اضافه نموده دو سه جوش دیگر
دهند و هر صباح یک قاشق در هفت قاشق آب حل کرده میل
کنند چون از سردی باشد علامتش نفع یافتن از چیزهای
گرم و متضرر شدن از چیزهای سرد است علاجش زنجبیل یا فلفل
یا عاقرقرحا یا خردل کوفته و بیخته و مثل آن نمک سوده اضافه نموده
بر دندان باشند یا زنجبیل و فلفل بالسویه بمویز ساخته بجوشانند
و صاف کنند و قدری سرکه و مقداری گلاب اضافه نموده
نیم گرم مضمضه کنند و غذا شوربای کبوتر بچه یا تیهو یا دراج
بانگ بدار چینی و زعفران خورند مرتبه یعنی کند شدن دندان
رباعی دندان تو چون کند شود بی زد و رد: باشد سخنم شنیدنی
از ما لابد: از خوردن تخم خرفه کن زود علاج: زانرو که بدست
خرفه

باب ششم در علاج امراض دندان

اگر مرض ممتد شد دود الاسنان یعنی کرم دندان حدوث
اینمرض از تعفن رطوبت است رباعی دندان ترا رسید چو
تشویش ز دود نومید مباش از شفا بخشش و دود تا هر چه
ز دود ساقط گردد بیه تره و تخم گندنا میکن دود استرخاء اللثه
یعنی سست شدن گوشت بیخ دندان چون از رطوبت خون بود
علامتش رطوبت دهان و سرخی زبان و بزرگی نبض است رباعی
ز سستی لثه بر کند حالش بد بد حالی او تا که نگردد ممتد باید
که بکوبد گل گلنار ازان بر تنب قدری بر بن دندان بپاشند لثه دامیه
که خلاصه معنیش خون رفتن از گوشت بن دندان تولدش علت
از کثرت رطوبت است رباعی چون لثه دامیه شود عارض مرد
از بهر سکون بدست باید آورد حمص و عدس و اقاقیا
کندر گلنار و شب یمانی و بذر الورد و عفص مازو و شب
یمانی را همه بکوبد و بذر الورد تخم گل ورم اللثه یعنی آماس گوشت
بیخ دندان علامتش درد موی دارد و شیرینی دهان است و در
صفراوی سوزش و تیزی زدن دو در بلغمی سفیدی و نرمی آماس
و در سوداوی سیاهی و محکمی آن رباعی آنرا که از خون باشد
ورم لثه بدیدند گر رگ نزنند بس الم خواهد دید و آن
لحظه که باشد سببش خلط دیگر خواهد ز دوا سهلش

نفع رسید

نفع رسید تآکل اللثه یعنی خورده شدن گوشت بیخ دندان
حدوث این علت از ماده حاده خورنده است رباعی چون خورده
شود لثهات ای نیکو عهد بشنو ز من و بهر طلا از سر جهد
بکف آورد بکوب و پس از آن تخمیر کنش بسرکه عنصل و شهد
صفت سرکه عنصل بیار عنصل بکمن ریزه کنند و در سایه بگذارند
یا هفت روز خشک شوند پس بهشت من آب سرکه کهنه آمیخته
در ماه در آفتاب گرم بگذارند یا ریزه کرده در سرکه جوشانند
تا مهرا شود پس صاف کنند و در شیشه نگاه دارند
باب در علاج امراض زبان بطلان الذوق یعنی باطل شدن
حسی که مزه چیزها را دریابد چون مایل سرد و تر بود علامتش
رطوبت دهان و نرمی نبض و بی رنگی قاروره است رباعی هرگاه
که حس ذوق باطل گردد دریافتن مزه مشکل گردد اخراج
کنی چون خلط غالب ز بدن اندیشه مکن که زود زایل گردد
ثقل اللسان یعنی گرانی زبان چون از بلغم باشد علامتش
عدم تشنگی و آب رفتن دهان و سفیدی زبان است رباعی
ای آنکه گرانی زبانت باشد در چیره ز بلغم چون ثابت باشد

بایدت که کنی غرغره از خردل و خل ۞ چندانکه درین مرض توانت
باشد ۞ صفت غرغره مذکور خردل که قجی دانوری گویند ده مثقال
نیم کوب ساخته در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند
و یک قاشق آب سرکه اضافه نموده زمان زمان نیمگرم غرغره کنند
و غذای شوربای گوشت کبوتر بچه با آب نخود و دارچینی و زعفران
خورند ورم اللسان یعنی اماس زبان رباعی اماس زبان اگر ز خونت
باشد ۞ سرخی زبان ز حد فزونت باشد ۞ گر رگ بزنی و
بشنوی قول حکیم ۞ نزدیک خردمند جنونت باشد ۞ تشقق اللسان
یعنی شق شدن زبان چون از ماده گرم و خشک بود علامتش خشکی دهان
و تشنگی و بی رغبتی است رباعی هر کس که تشقق زبانش باشد ۞
تشویشش بهر سخن از آنش باشد ۞ باید که کتیره در لعاب سپیوس
حل کرده مدام در دهانش باشد ۞ حرق اللسان یعنی سوزش زبان
چون از غلبه صفرا باشد علامتش تلخی دهان و درشتی زبان و سرعت
نبض است رباعی هرگاه که سوزش زبانت باشد ۞ آتش بدل
خسته از آنت باشد ۞ باید که لعاب تخم بهیوسته ۞ یا شیره خرفه
در دهانت باشد ۞ جفاف اللسان چون خشکی زبان از گرمی و خشکی بود

علامتش

ورم اللسان



علامتش بسیاری حمل یابسه و محکمی نبض و زردی قاروره رباعی چون حال از خشکی
دهانت بد شد ۞ که باعث آن حرارت تجدید شد ۞ از مضمضه کردن
لعاب سپیوس ۞ یا شیره خرفه برطرف خواهد شد ۞ باب در علاج امراض حلق
فضای است که در دهان و لوزتین و مری و قصبه شش ورم اللهات یعنی
اماس ملازه و آن جسمی است از بالای حلق آویخته شبیه به پرده رباعی
ای از ورم ملازه احوال تو بد ۞ گر ماده خون بود رگت باید زد ۞ و آنگه ز سماق
بایدت غرغره ساخت ۞ چندانکه شود خلاص از نیش ملف بد ۞ صفت غرغره
مذکور سماق نیم مشت در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند
و قدری گلاب ضم ساخته نیمگرم غرغره کنند استرخاء اللهات یعنی سست
شدن ملازه رباعی سستی ملازه گر ترا عارض شد ۞ بلغم چو بود
ماده آنش بار دورد ۞ باید ز برای غرغره نزد حکیم ۞ خردل با سکنجبین از
مال اید ۞ صفت غرغره مذکور خردل ده مثقال نیم کوب ساخته در یک پیاله
آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و ده مثقال سکنجبین که صفت آن
در وجع الس گذشت آمیخته نیمگرم غرغره کنند خناق یعنی درد گلو چون
از خون باشد علامتش سرخی چشم و پری رگهای است رباعی در درد
گلو چو فصد کردی منخور آب آلو شربت نیلوفر از آب سماق و مثل آن

غرغره است هرچند که بیشتر بود نیکوتر صفت شربت نیلوفر و در کام گرم
مذکور شد باید دانست که در خناق واجب است که فصد را بعد دفعات
کنند تا موجب زیادتی ضعف نشود و تا خیر نکنند فصد رگی که در زیر
زبان است در ابتدا قبل از فصد از غرغره حذر کنند که غرغره در ابتدا
مولم است و الم جذب ماده زاید کند و بعد از فصد آب سماق و امثال آن
از آب ازگیل و شاهتوت و سرکه و انار ترش و غیر اینها نیم گرم غرغره
کنند و غذا ماش مقشر و رشته اگر او کشنیز تر یا آب تمر هندی یا آب
آلو یا آب نارنج خورند و بلینت طبیعت بحقنه که در شوصه خواهد آمد
کنند و نزدیک یا تنها ده مثقال روغن بادام که صفتش در صداع سوداوی
معلوم شد اضافه نموده زمان زمان نیمگرم غرغره کنند و غذا آب
نخود نیم کوفته آب مرغ جوان و ماش مقشر و اسفناج بی قیتی خورند
باب نزول العلق فی الحلق یعنی در آمدن زلو در گلو علامتش اندوه
و خروج خون رقیق از حلق است رباعی ای خون گلو ترا از زلو داده
خبر خون آمده هر دم از گلوی تو بدر کن غرغره سازی آب خردل
نیک خبری شنیده تر از آن نا فعتر صفت غرغره مذکور خردل نیم کوفته
ده مثقال در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند

بیخ



ده پنج مثقال نمک در آب آن حل کرده نیمگرم غرغره کنند قرحة الحلق
یعنی ریش گلو علامتش در در بیرون آمدن لیم به تنحنح است رباعی چون
شد گلو تو ریش ای نقد زنخ گویم سنجی از سنجیم در رهگذر تخم گل و آرد
میکوب و از آن اندک اندک بموم روغن میخور مراد موم روغن
از آن موم روغنی است که از موم کافوری و روغن گل ساخته باشند
و طریق ترتیبش آنست که یکدرم و نیم موم کافوری را در شش درم و نیم
روغن گل که صفتش در قرحة الاذن گذشت حل کرده اندر درست
دو درم تخم گل یکدرم کوفته و بیخته اضافه نمایند و غلولها کرده یکیک را
[illegible] نیمگرم گرم کنند تشبیث العظم و الشوک فی الحلق یعنی بند شدن
[illegible] خار در گلو رباعی چون استخوان ریزه بماند یا خار در جوف
[illegible] لقمه که جدید بود از فرو بردن آن تشویش رسد
[illegible] بسیار بلع الابرة یعنی فرو بردن سوزن علاج انیمرض
[illegible] رباعی سوزن چو فرو بردی و کردی رنجور تدبیر تو تا
[illegible] از حکمت دور باید در سوده مقناطیس است خوردن
خوردن زلی دوا آب انگور طریق اختیار کردن مقناطیس آنست
که مقناطیس را که سنگ آهن ربا گویند یکدرم بکوبند و بیزند و حلا
کرده بیک قاشق شراب انگوری آمیزند و بنا شتا میل کنند

غرغره است ه هرچند که بیشتر بود نیکوتر صفت شربت نیلوفر در کام کرم
مذکور شد بباید دانست که در خناق واجب است که فصد را بدفعات
کنند تا موجب زیادتی ضعف نشود و تاخیر نکنند و فصد رگی که در زیر
زبان است در ابتدا قبل از فصد از غرغره حذر کنند که غرغره در ابتدا
معلوم است که جذب ماده زاید کنند و بعد از فصد آب سماق و امثال آن
از آب زرشک و آب توت و سرکه و انار ترش و غیر اینها نیم گرم غرغره
کنند و غذا ماش مقشر در شیر بادام اگر اکثر تر باشد آب تمر هندی یا آب
آلو یا آب نارنج خورند و بتلیین طبیعت بحقنه که در ش
کنند و نزدیک یا پنجاه ده مثقال روغن بادام که صفت
معلوم شد اضافه نموده زمان زمان نیم گرم غرغره کنند
نخود نیم کوفته آب مرغ جوان و ماش مقشر و اسفناج
باب دخول العلق فی الحلق یعنی در آمدن زلو در گلو علامت
و خروج خون رقیق از حلق است رباعی ای خون گلوئیت از زلو داده
خبر خون آمده هردم از گلوی تو بدر گر غرغره سازی آب خردل
نیک بخیزد تر از آن تا قعر صفت غرغره مذکور خردل نیم کوفته
ده مثقال در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند

بیخ



و پنج مثقال نمک را در آب آن حل کرده نیم گرم غرغره کنند قرحة الحلق
یعنی ریش گلو علامتش درد بیرون آمدن ریم به تنحنح است رباعی چون
شد گلو تو ریش ای نقدز بیر گویم سخنی از سخنم در مگذر تخم گل و انزروت
میکوب و از آن اندک اندک بهم روغن بخورد تراد موم روغن
از آن موم روغنی دست که از موم کافوری و روغن گل ساخته باشند
و طریق ترتیبش آنست که یک درم و نیم موم کافوری را در شش درم و نیم
روغن گل که صفتش در قرحة الاذن گذشت حل کرده انزروت
دو درم تخم گل یک درم کوفته و بیخته اضافه نمایند و مثلو لعاب کرده یکیک را
بزرده تخم مرغ نیم برشت کنند تشبیث العظم والشوکة بالحلق یعنی بند شدن
استخوان یا خار در گلو رباعی چون استخوان ریزه بماند یا خار در جوف
گلوی کس باو هر لقمه که بجید بوه از فرو بردن آن تشویش رسد
مفید باشد بسیار بلع الابر یعنی فرو بردن سوزن علاج اینمرض
خاصه نا ... است رباعی سوزن چو فرو بردی دیگر بخور تدبیر تو تا
نجات از حکمت دوره بایدم در سوده مقناطیس است خوردن
خوردن زلی دوا ... طریق اختیار کردن مقناطیس آنست
که مقناطیس را که سنگ آهن ربا گویند یک درم بکوبند و بیزند و ده حلاوه
کرده بیک قاشق شراب انگوری آمیزند و نبات تا میل کنند

نیم برشت

وچون نزدیک دو نیم ساعت بگذرد بخورد صفت سنا مکی پنج مثقال گل سرخ
وبنفشه هریک دو مثقال سپستان سی عدد همه را در یک پیاله آب
جوشانند تا به نیم آید صاف کنند و شیر خشت شیر دار یا نزده مثقال
در آب آن حل کرده و صاف کرده نیم گرم بیاشامند تا چند مجلس طبیعت اجابت
کند و سوزن را که منفذ طرفش بسوده اول انکه خوب کرده باشند و اطراف
وجوانب را گرفته باذن حق سبحانه وتعالی بیرون آرد و بعد از خروج سوزن
شربت قند و گلاب و تخم ریحان رغبت نمایند و غذا نخود آب خورند
ورم المری یعنی اماس مجرای طعام از حلق بمعده علامتش در جمیع اقسام
درد میان دو شانه است و درد موی تب و پری رگها و نرمی نبض و در
صفراوی تب و سرعت نبض و زردی قاروره و در بلغمی سپیدی بول است
در رطوبت بینی و در سوداوی خشکی دهان و تیرگی رنگ روی رباعی مجرای
غذا بجانب معده ه اگر اماس کند موجب اماس نگر ه چون موجب مشخص گردد
ه تدبیر مناسبتش کن ای دانشور ه بحة الصوت یعنی گرفتگی آواز چون
از گرمی و خشکی بود علامتش بسیاری میل باب و خشکی دهان و درشتی
زبان است رباعی آواز تو چون گرفت بشنو ز من این بپذیر ه خردی از نبات
و خردی مسکه بگیر ه انبر بکدگر و میلش فرمان کو دشمن اقبال تو از
غصه بمیر ه سعال یعنی سرفه رباعی در سرفه ترا اجل اهل تدبیر ه [illegible] طلب

طبیخ زوفا



طبیخ زوفای کبیر ه ور خشک بود سرفه شراب خشخاش ه ترتیب کن و
خور تا ان بار میگیر صفت طبیخ زوفا مذکور زوفای و پنج [illegible] نیم کوفته
از هر یک دو درم بر سیاوشان و تخم کرفس و پوست بیخ بادیان و ریشه
بیخ کرفس و ارسا از هر یک مثقالی انجیر ده عدد و تخم انجره و [illegible] اسپیوش
از هر یک درمی همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند
و هفت مثقال نبات مصری شیرین کرده نیم گرم بیاشامند و غذا نخود آب
کنند صفت شراب خشخاش پوست خشخاش و تخم خشخاش از هر یک
دو مثقال و نیم در پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و بیستی
مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا به نیمه آید و صاف
بقوام آید هر روز از هفت مثقال تا ده مثقال نیم گرم بلیسند و غذا
مرغ جوان و عدس مقشر و کشنیز تر قلیه شیره خشخاش کنند
ربو یعنی تنگی نفس چون از بلغم باشد علامتش عدم تشنگی و متضرر
شدن از هوای سرد و نفع یافتن از هوای گرم است رباعی تنگی نفس
ترا چو سازد رنجور ه باید از وی بصحبت راه فتور ه از بلغم اگر بود
بدو آنچه شده ه در عارضه زکام بارد [illegible] بانچه تنگی
نفس را مضرت رباعی تنگی نفس اگر بکس گردد یار ه دشمن بود نفس
بو بد دود و غبار ه از بوی بد و دود و غبارش تیز است ه آب [illegible]

کوکه

و امتلی و نوم مثبار **نفث الدم** یعنی ظاهر شدن خون از سرفه یا به تنحنح یا اخ یا نفث **رباعی** از نفث دم چو کار گردد دشوار ٭ از آب جو و عدس غذا کن زنهار ٭ و از شربت انجبار رغبت میکن ٭ یا سوده صمغ عربی کهربا و گلنار **صفت** شربت انجبار انجبار نیمکوفته شش مثقال در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و بیست مثقال قند سفید صاف کرده امیز کنند و بجوشانند تا بقوام آید **باب در علاج امراض سینه** ذات الریه و سل در شش تپ نرم دائم و بر آمدن ریم بسرفه است و فرق میان ریم و بلغم آنست که چون ریم را بر آتش افکنند بوی بد ظاهر شود و چون بر روی آب اندازند ته نشیند **رباعی** از علت سل کسی که شد زار و نزار ٭ آب جو و شیر خرده او را زنهار ٭ هر چند که این مرض مداوا نشود ٭ از بهر تسلی زود از دست مدار ٭ **ذات الریه** یعنی اماس ششش علامتش تپ تیز دائمی و تنگی نفس و عدم قدرت به تکیه کردن الا بر پشت **رباعی** در ذات الریه آب گل نیلوفر ممزوج ٭ شربت بنفشه میخور ٭ و آن لحظه که خاطرت کند سوی غذا ٭ از آب جو ماش و عدس در مگذر **صفت** شربت بنفشه شش مثقال قند سفید سی مثقال بدستور شربت انجبار که صفتش در نفث الدم گذشته تر بند **شوصه** که ذات الجنب گویند یعنی اماس پرده که در



ذات الریه

شوصه



نواحی پهلو است علامتش تپ دائمی و تنگی نفس و خلیدن پهلو است **رباعی** احوال توام ز شوصه داد خبر ٭ گویم گرچه کنی تا رهی از خوف خطر ٭ بکشا رگ باسلیق و رغبت میکن ٭ آب عناب و شربت نیلوفر ٭ رگ باسلیق رگی را گویند که از رگهای هفت اندام مشهور است شربت نیلوفر در خناق مذکور شد **ذات الصدر یعنی اماس** پرده که در نواحی سینه بود علامتش تپ دائمی و درد سینه **رباعی** ای درد سینه زاندازه بدر ٭ از علت ذات الصدر در عین خطر ٭ از اغذیه جوی آب کشک جو و ماش ٭ و از اشربه خواه شربت نیلوفر ٭ **صفت** شربت نیلوفر در شوصه تحریر یافت اشارت باید که در شوصه و ذات الصدر اخراج ماده بمسهل نباید کرد و بحقنه اکتفا باید نمود **رباعی** ای آنکه کنی بقوت علم نظر ٭ اخلاط زیادت از تن خسته ببر ٭ حقنه که در شوصه و ذات الریه و ذات الصدر را سود مند نفع بنفشه و ساق نیلوفر و عنب الثعلب و گل خطمی از هر یک دو مثقال عناب و سپستان از هر یک ... عدد آلو بخارا ... مغز کاجیره نیم کوفته هفت مثقال آب چقندر نیم پیاله همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و بیست مثقال آب چقندر و شیر خشت در آن حل کرده صاف نموده و پنج مثقال روغن گاو اضافه نمایند و نیم گرم

رباعی

از گاه ... سالقه و ...

حقنه کنند باب در علاج امراض دل و خفقان یعنی طپیدن دل خواه
مادی بود و خواه غیر آن رباعی ای در خفقان جسته طریق پر شر بشنو
زمن این نکته حکمت آمیز هر جا که قضا آتش غم افروزد بر خیز ز مثال
دود از جا یکبر بر خیز هم در علاج خفقان چون از غلبه صفرا باشد علامتش
خشکی دهان و تشنگی و سرعت نبض و زردی قاروره است رباعی ای از
خفقان گرم تو در آتش تیز آبی زده دوا بر این آتش ریز کافور و گلاب
و آب سیب و صندل از بهر طلا به یک دگر آمیز صفت طلا مذکور صندل سفید
نیم مثقال کافور دو دانگ در ده مثقال آب سیب و پنج مثقال گلاب
حل کرده بلته کتان کنند در وقتیکه معده از طعام خالی باشد بر بالای
دل طلا کنند هم در علاج خفقان چون از استیلای خون بود علامتش
بزرگی نبض و پری رگها و سرخی چشم و روی است رباعی از خون چو ترا
طپیدن دل گردد تیز شربت حبشی طلب تماشور انگیز خونش خوش بریزش
در کش هر دم گیرای در حقه او زشاخ مرجان میریز هم در علاج
خفقان چون از سردی باشد علامتش در بلغم نرمی نبض است و در سودا
محکمی آن رباعی اگر دی ز سردی خفقانت آغاز بشنو سخن من بخوید
می پرداز می بوی قشور اترج و عنبر عود وز غالیه بر سینه طلا می انداز
صفت غالیه عنبر یک مثقال بگذارند قند سفید و مشک از هر یک نیم مثقال
بسایند

بسایند و جمید اچار مثقال روغن حب البان یا روغن نیلوفر آمیخته
صلایه کنند حب البان مغز حب البان که به پسته غالیه
مشهور است شش مثقال قند سفید پنج مثقال بکوبند و بدستور روغن
جوز که در حمی و رعونت مذکور شد روغن کنند صفت روغن نیلوفر
برگ گل نیلوفر دریائی تازه پانزده مثقال روغن بادام که صفتش
در دوار گذشت صد مثقال در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب
نهند یا برگ گل نیلوفر خشک نیم منّ در یک پیاله آب جوشانند
تا به نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن بادام اضافه نموده بجوشانند
تا روغن بماند غشی که بغش مشهور است رباعی در علت غش
دیده دانش کن باز بنگر که سبب چیست مکن دور دراز که خوف
سبب است فی المنزل یا صفرا یا ماده دگر بدفعش پرداز هم در علاج
غشی رباعی از غش دل کسی کند چو سستی آغاز بر زنندگی ز در خطر
گردد باز باز باید که زنی گلاب سرد ترش بر روی باشد که دوا تیزی
بخود آید باز باب در امراض پستان ورم الثدی یعنی آماس پستان علامتش
درد موی و صفراوی سرخی و زردی آماس است در بلغمی و سوداوی سفیدی
و تیرگی آن رباعی پستان چو ورم کند بدفعش پرداز غافل منشو
و مکن بمرض دور دراز روزی دو سه بار با قلی را مکوب وانگه

سکنجبین حماض بخورند ازین همه باز صفت سکنجبین در استسقاء اللثات گذشت

قلت اللبن یعنی کمی شیر رباعی چون کم شود شیر و بود طعمش تیز
بشنو سخنان در طریق پرهیز آب جو خور شربت نیلوفر در خوردنی هرچه
گرم باشد بگریز صفت نیلوفر در ذات الصدر دانسته شد

باب در علاج امراض معده وجع المعده یعنی درد معده چون از باد بود
علامتش انتقال درد از موضعی بموضعی است رباعی از باد چو درد
معده شد عارض کس بشنو از من ای [illegible] بانش نفس
ریوند بده نیز شربت دینارش پرهیز ز مثل [illegible] صفت
شربت دینار تخم کاسنی نیمکوفته و گل سرخ از هر یک دو مثقال پوست
بیخ کاسنی و گاوزبان و کشوث از هر یک مثقال همه را در یک پیاله آب
جوش دهند تا به نیمه آید صاف کنند و پنج مثقال قند سفید صاف کرده
آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید هر صباح دوازده مثقال در آب گلاب حل کرده
یک مثقال ریوند چینی کوفته اضافه نمایند و نیم گرم رغبت فرمایند و غذا نخود آب
کنند و بعد از تسکین درد معجون کمونی مداومت نمایند صفت معجون کمونی
زیره که یک شبانه روز در سرکه گذاشته باشند و در سایه خشک ساخته بریان
کرده صد مثقال فلفل سی مثقال زنجبیل و سداب یا پودنه باغی از هر یک
چهل مثقال بوره ارمنی یا نمک دو مثقال همه را کوفته و بیخته بعسل
کرد آنند



که اخته سه وزن ادویه بگیرند و از یک مثقال تا دو مثقال غلوله کرده
فرو برند هم در علاج درد معده چون از غلبه صفرا باشد علامتش تشنگی
و تلخی دهان است و چون استیلا از بلغم بود آب رفتن دهان
و عدم تشنگی رباعی گر موجب درد معده صفرا است پس از مسهل
آن بمقصد صحیح رس در باعث آن ورای بلغم [illegible]
اخراج کن و مداومت کن بر ارس (?) صفت ارس بیخ زنجبیل و
فلفل دار فلفل و عاقرقرحا و [illegible] از هر یک مثقالی نبات هفت
مثقال و بعضی بیخ ارس یک مثقال و زنجبیل و فلفل از هر یک دو مثقال
و نبات شش مثقال می کنند و باقی را موقوف میدارند همه را کوفته
و بیخته هر صباح بکسر انگشت میل کنند هم در علاج درد معده چون
از سودا باشد علامتش ترشی دهان و سوزش فم معده است
رباعی در علت درد معده چون دانی کس کاین رنج ز انصباب
سودا است پس باید که خورد مسهل و پرهیز کند از لحم قدید و
شیر آن مثل عدس و بعد از تنقیه تعدیل مزاج بدوا المسک حلو
یا نوشدارو کنند صفت دوا المسک حلو مروارید ناسفته
و کهربا و مرجان سفید و سنبل و قاقله و قرنفل و بسفایج هندی و [illegible]
و چند بیدستر و دار فلفل و زنجبیل از هر یک نیم مثقال مشک دانگی همه را [illegible]

کوفته و بیخته بعسل خام گداخته سه وزن ادویه سرشته کنند و از نیم مثقال
تا یک مثقال غلوله کرده فرو برند صفت نوشدارو در شیر آمله که عبارت
از آمله است که یک شبانروز در شیر گاو گذاشته باشند و در سایه
خشک ساخته صد مثقال در نه صد مثقال آب جوشانند
تا سیصد مثقال بماند صاف کنند و بدویست مثقال قند سفید
صاف کرده و شصت مثقال عسل گداخته بتنک بقوام آرند
و برگ گل سرخ شش مثقال سعد کوفی پنج مثقال قرنفل و مصطکی
و اسارون از هر یک سه مثقال قاقله کبار و بزر بادرنج و قرفه و جوزبوا
و سنبل و زرنب از هر یک دو مثقال کوفته بیخته همه را بهم آمیزند
و پنج مثقال زعفران و نیم مثقال مشک را که باندک قندی حلاویه
کرده باشند و در قدری گلاب حل کنند و اضافه نمایند و از یک
مثقال تا دو مثقال غلوله کرده فرو برند ورم المعده یعنی آماس
معده علامتش درد و گرمی تپ و درد و شیرینی دهان است و در صفراوی
تپ تیز و قی و تشنگی و بی رغبتی و در بلغمی نرمی آماس و در سوداوی محکمی
آن علاج چون معده کند از سبب خون آماس ه خون کم کنی و در ه
معده بفصد بهم و هراس ه در ماده ورم بود خلط دیگر ه جز تنقیه
بدن مداوا شناس ه قی که کنایت از حرکت معده است مع

دفع

ورم المعده



دفع بخری بسوی خارج از طریق فم علامتش در صفراوی زردی آنچه بقی
دفع شود و در بلغمی سفیدی و در سوداوی سیاهی آنست علاج
در علت قی که از صفرا احساس ه بخری چون شراب به و لیمون
مشناس ه در خلط دیگر بقی بر آید نبود بهتر از شراب میبه و حب الآس
صفت شراب به آب به صد مثقال قند سفید پنجاه مثقال بجوشانند
بقوام آید یا شصت مثقال قند سفید را صاف کنند و بیست مثقال
رب به آمیخته بقوام آرند صفت رب به آب به یا لیمون بجوشانند
تا چهار یکی بماند هر شراب لیمون در علاج دوار گذشت صفت شراب
میبه زنجبیل و قاقله و قرنفل و عود از هر یک درمی نیکو ساخته
در لته بند نمود در صد مثقال آب به پنجاه مثقال شراب جوشانند
تا به نیمه آید صاف کنند و شصت مثقال قند سفید بقوام آرند پس
مصطکی و مشک و زعفران از هر یک دانکی در گلاب یا آب حل کرده
اضافه نمایند و در سه جوش دیگر دهند صفت شراب حب الآس که
بپارسی مورد دانه گویند بیست مثقال در یک پیاله و نیم آب جوشانند
تا نیمه آید صاف کنند و شصت مثقال قند سفید صاف کرده
آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید قی الدم یعنی بر آمدن خون از معده
یا عضوی دیگر بقی علاج اگر قی دمت کنند در بیم و هراس ه کویم

سنجید کرسنه خواری پایش ٭ صمغ عربی و کهربا سوده ٭ رغبت میکن
شربت حب الآس ٭ صفت شربت حب الآس در علاج قی گذشت
فواق یعنی هچکه علامتش در امتلای تقدم خوردن طعام های غلیظ و گرانی فواق
معده است و در استفراغ تقدم قی و اسهال و امثال آن رباعی از امتلا
اگر هچکه گردد بارش ٭ باید که کنی منقی در کارش ٭ و آنرا که بود هچکه
استفراغی ٭ بگذرد علاج او مجو از ازش ٭ تعذر علاج هچکه استفراغی
بواسطه تعذر اعاده رطوبات اصلیه است که باستفراغی دفع شود
ضعف المعده که عبارتست از ضعف قوت هاضمه علامتش دل شور
و دیر گذشتن طعام از فم معده است رباعی چون معده شود ضعیف اگر داری
هوشش ٭ تحقیق مواد کرده در تنقیه کوشش ٭ چون تنقیه تمام حاصل گردد ٭
تعدیل مزاج کن معدل می نوشش ٭ معدل چیزی را گویند که مزاج سرد
یا گرم را متلذذ باعتدال آرد چون کرد جوع البقر که کنایت از گرسنگی جوع البقر
جمیع اعضا است یا تنفر معده از طعام چون از بلغم زجاجی بود که فم معده
ریزد و علامتش دلشوره و عدم تشنگی و رطوبت دهان است رباعی
هر کس که بود علت جوع البقرش ٭ هر لحظه شود ضعف بدن بیشترش ٭
خوشحالی او فزون شود روز بروز ٭ میسوس دگر دهند شام و سحرش ٭
صفت میسوس کل سوس جبل عدد ماقط نیم کوفته و تر نقل نیم کوفته

دقصد اراده



نیم کوفته و اسارون نیم کوفته و سنبل و مصطکی از هر یک دو درم ملح اندرانی و
سلیخه نیم کوفته از هر یک سه درم عود بلسان نیم کوفته چهار درم زعفران
نیم درم مشک دو دانگ روغن بلسان یا روغن زیت یکدرم و نیم مثلث شرعی
که شربت یوسفی بود بوزن چهار من شرعی همه را در شیشه کنند و سر شیشه را بگذارند
صفت مثلث مذکور شیره انگور سپید و سه من بجوشانند و کف بر دارند
تا ده من بماند بیست من آب اضافه نموده یکروز و جوش دیگر دهند و در خم کرده
گرم بپوشند تا بجوشش آید و از جوش باز ایستد شهوت کلبی که عبارتست
از بسیاری میل بغذا و عدم سیری از آنست چون از بسیاری الخلیج سودا
فم معده باشد علامتش تیرگی رنگ و خشکی دهان و ترشی آروغ رباعی
در شهوت کلبیه ترا گویم فاش ٭ آب نخود و شوربا ٭ و اگر اجود ماش ٭
هر چیز که شور یا ترش یا تیز است ٭ از خوردن آن چیز گریزان می باش ٭
فساد شهوت که کنایت از میل کردن بگل و امثال آنست
علاج آنرا که بود میل گل و امثالش ٭ پی برده مرض که گوید زان حالش ٭
هر خلط بدی که باعث آن شده است ٭ از معده بیرون کن بقی و اسهالش ٭
الهیضه یعنی حرکت مواد فاسد که بقی و اسهالش دفع شود رباعی
از هیضه کسی که شد قی و اسهالش ٭ شده از قی و اسهال دگرگون حالش ٭
درمانش دبرنج بال مرغش ده و ساز ٭ از زحمت ان

شهوه کلبی

عارضه فارغ بالش باب در علاج امراض جگر امراض جگر ورم الکبد یعنی
اماس جگر علامتش درد موی تب دایمی درد و گرانی و سرفه خشک
و حکچه است و در صفراوی تب تیز و زردی زبان و بر آمدن صفرا و قی
و بلغمی نرمی اماس و در سوداوی سختی آن رباعی هر کس که جگر گرم ورم
کند از خوردنش رنگ از آن کند ترسد نفع ز حد افزودنش در ماده اش
از خلط دگر آمده است سهل طلب و کن ز بدن بیرونش عطش مفرط
یعنی تشنگی از حد اعتدال در گذرد چون از گرمی معده یا جگر باشد
علامتش آنست که آب سرد زیادت شود از هوای سرد در راحت
یابد و چون از گرمی دل بود علامت آنکه هوای سرد زیادت نگه
از آب سرد منتفع نشود رباعی از گرمی اگر نمود تشویش عطش
از راه علاج آن قدم باز مکش از اغذیه اش غوره و غبت
معکش و از اشربه شربت انار میخوش صفت شربت انار مذکور
آب انار میخوش یک من قند سفید ... من بجوشانند تا بقوام آید
یا قند سفید سه ستار مثقالی یا قند سفید یک من صاف کرده بجوشانند
تا غلیظ شود رب انار ربع قند اضافه نموده دو سه جوش دیگر دهند
صفت انار آب میخوش سه ستار مثقال بجوشانند تا بیست مثقال بماند
ضعف الکبد یعنی ضعف جگر علامتش زردی روی و تغیر رنگ
و بیا رنجی

باب در ورم ... علاج

ضعف الکبد



و بی رغبتی است رباعی ضعف جگر آنکه برده صبر از جانش از شربت اراک
ساز کن درمانش ترتیب غذا کن چو خورد شربت را از مرغ و مویز
و از حب رمانش صفت شربت اراک و رب اراک چون شربت انار و رب انار
که صفت آن رکن در عطش مفرط مذکور شد بر بندم در علاج رباعی و بیا هر کس
که شود پدید ضعف جگرش از ضعف جگر چه بینی اثرش فرما که خورد
انار لکن نخورد آب نارنج که بلی شبه رساند ضررش سوء القنیه که مقدمه
استسقاست علامتش سفیدی رنگ مایل بزردی و اماس دست و پای
و عوارض بلغم است رباعی هر کس که رسید قنیه بینی اثرش فرمای ارباب فطنت
بطریق سفوفش چون هست از آن مرض بود ضعف جگرش باید که دهی
مقویات جگرش مقوی جگر چیزی را گویند که تقویت جگر کند بخاصیت
عطریت یا بعران از ادویه بارده مثال کاسنی و از ادویه حاره ... برداریجینی
استسقا که معروف بشبوریست علامتش در الجمله اماس جمیع اعضا است
و درزقی آنست که چون دست بر شکم صاحبش زنند آواز مشکی دهد که
پر آب بود و در طبلی آنکه آواز طبل دهد رباعی مستسقی اگر طلب کند
درمانش ریوند سکنجبین مناسب دانش صفت سکنجبین در ورم الکبد
مذکور شد باید دانست که شربت بزوری نیز در استسقا نیز النفع است
بعضی گفته اند که یک روز بملاحظه ورم بزوری گرم دهد و سرد بملاحظه

سوء القنیه

ورم و تشنگی ممزوج دهند صفت شربت بزوری گرم بادیان رسی
و بادیان رومی و تخم کرفس از هر یک پنجمثقال پوست بیخ کرفس از هر یک
دو مثقال همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند
و هفتاد مثقال قند سفید صاف کرده بقوام آرند و هر صباح یک قاشق
در هفت قاشق عرق کاسنی حل کرده میل کنند صفت شربت
بزوری سرد تخم کاسنی نیم کوفته و تخم خیار نیم کوفته و تخم بادرنگ نیم کوفته
و تخم خربوزه و حکابی نیم کوفته از هر یک پنجمثقال پوست بیخ کاسنی
دو مثقال قند سفید هفتاد مثقال بدستور بزوری گرم پزند و هر صباح
یک قاشق در هفت قاشق عرق گاوزبان حل کرده رغبت نمایند
و اگر ممزوج خواهند نیم قاشق از بزوری گرم و نیم قاشق از بزوری
سرد در سه قاشق و نیم عرق کاسنی و سه قاشق و نیم عرق بادیان
حل کرده اختیار نمایند اسم در علاج استسقا رباعی هر کس
که بود علت استسقا انیس الیس مده و شیر شتر فرمانش
از روی دوا اگر میسر گردد دایم بمیان شتران کن جاتش
یرقان اصفر یعنی زردی سببش کثرت صفرا و امتناع استفراغ
صفراست رباعی هر کس که یرقان دهد خبر از جانش اسهال
دهی و عرق موافق دانش هر روز پس آب انار ترش بده مزغ و نخود

قرص

قرص حب رمانش اسم و علاج یرقان اصفر رباعی در علت زردی
چه عوام و چه خواص جویند بآب کاسنی راه اخلاص در زانکه خلاص
نشود حاصل از او نوشند سکنجبین و دینار بی خاص هم سکنجبین
دیناری زرک و بزرالورد نیم کوفته از هر یک شش درم تخم کاسنی و نیم
پنجدرم پوست بیخ کاسنی و پوست بیخ کبر و پوست بیخ کرفس و پوست
بیخ بادیان و بادیان از هر یک سه درم همه را در دو لیت و نیم آب و سی ستار
منقالی آب انگوری منقالی که یک روز و یک شب گذاشته بجوشانند
تا بقوام آید و هر صباح یک قاشق در هفت قاشق عرق کاسنی با آب حل کرده
رغبت فرمایند و غذا نخود آب نیم کوفته و مرغ جوان و ماش مقشر
و کشنیز تر قلیه آب زرک یا انار یا تمر هندی کنند بباید دانست که یرقان
اسود نیز می باشد و سببش کثرت سودا یا امتناع استفراغ سوداست
و علاجش اخراج سودا و تعدیل مزاج بر وجهی که دانسته شد
باب در علاج امراض سپرز و ورم الطحال یعنی اماس سپرز علامت
در آن بود که چون دست بر موضع فشار زند درد زیادت شود
رباعی اماس سپرز اگر اشد عارض بهم نیز نماه اول باید شد قابض
یا قرص کبر سکنجبین خور که شود یرجان تو قبض تند رستی قابض صفت
قرص کبر پوست بیخ کبر پنجدرم زراوند طویل دو درم فنجنکشت و فلفل سیاه

از بزرگ شده درم هلیله را کوفته بیخته بسکنجبین درم سرکه کهنه که چهار درم اشق
در آن حل کرده باشند بسرشند و قرص‌ها کنند و هر صباح یک مثقال
در دوده مثقال شربت سکنجبین که صفتش در استسقا مذکور یافت
و بیست مثقال عرق بادیان یا آب بادیان حل کرده میل نمایند و
غذا نخود آب قلیه سرکه و کبر کنند **نفخة الطحال** یعنی باد سپرز علامت
وی آنست که چون دست بر موضعش فشارند درد کم نشود **رباعی**
چون باد سپرز شد دلت را ضاغط ☉ از باد تر انبعرا قرآید غایط ☉ باید
که بخوری شربت دیناری را زان پیش که قوت تو گردد ساقط ☉ **صفت**
شربت دیناری در علاج در دم معده مذکور شد باب در علاج
امراض امعا امعا جمع معاست و معا رده و عدد امعا شش است
اول معا اثنا عشری که طولش بمقدار دوازده انگشت صاحب اوست
و متصل است بقعر معده و او را قریب است نزدیک بمعده که بواب
گویند منقطع میشود غایط از معده بسوی او دوم معا صایم
که اکثر اوقات خالی است و متصل بمعا اثنا عشری سیوم معا
دقاق که متصل است بمعا صایم چهارم معا اعور که او را حاجات
و گیجها دارد و بیت الخلا نیز گویند پنجم معا قولون
که متصل است بمعا اعور و منقعرش بلیله دفع فضلات است

ششم



ششم معا مستقیم که از جانب فوق بمعا قولون متصل است و از
جانب تحت بدبر و منقعرش معا قولون است و الله اعلم مطلق
اسهالها خواه بسبب خواه صفرا بود و خواه خلطی دیگر **رباعی** دای
جو درا اسهال هدا و املخوط ☉ معدار رباد خود را محفوظ ☉ از علل
باب سرد هم دادی چو باشد ☉ که تن شود ز صحت محفوظ ☉ اسهال
صفراوی یعنی بسیاری اجابت طبیعت که از صفرا بود علامتش
زردی آنچه با اسهال دفع کند و سوزش اندرون است **رباعی** اسهال
تو اگر باشد ز صفرا واقع ☉ بهتر ز شراب زرک نشود دافع ☉ از اغذیه
که برنج تف داده خوری ☉ ممزوج برب زرک باشد نافع ☉ **صفت**
شربت زرک در علاج ضعف جگر گذشت بباید دانست
که اسهال دموی نیز می‌باشد و آن منقسم میشود بدو قسم که بعربی
که دو سنطاریا کبدی گویند و علامتش آنست که اسهال
اکثری در شب واقع شود مقدارش بسیار بود و معوی که دو
سنطاریا معوی گویند و علامتش آنست که بیشتر در روز
واقع شود و مقدارش اندک بود و علاج مشترک میان
این دو قسم مذکور آنست که صباح پنج مثقال تخم خرفه تف داده
شیر گشنیز و به دو مثقال شربت صندل شیرین کرده و الی که

سه مثقال انجبار نیمکوفته یا پنج مثقال حب الآس در دو جو شانیده یا شند
وصاف کرده اضافه نموده دهد و غذا برنج ناشسته نفع داده کشنیز
خشک نفع داده قتو آب ارزن یا سماق یا چکیده جغرات کاو
یعنی زحیر روده علامتش ظاهر شدن خون با جابت طبیعت و درد حوالی
ناف است رباعی ای قرحه زده در ازدلت بروده فراغ ه روزت شده
از و شب مرض چون براح ه تا بتر کی تب برفی دور شود ه از شربت
انجبار ه در علاج نفث الدم دانسته شد هم در علاج سحج رباعی
در قرحه روده ای دات شر زده لاف ه خشخاش بجوشان و نکو سازش
صاف ه وانکه شراب آس با شربت سیب ه کن میل کر در منفعتش
نیست خلاف ه صفت شراب آس در علاج فی الدم مذکور شد صفت
شربت سیب شیرین شصت مثقال قند سفید شصت مثقال بجوشانند تا بقوام
آید مغوص درد در روده و کرد ناف علامتش در ریحی قراقر شکم و
قراقر شکم و انتفاخ بخروج ریح است و در صفراوی تشنگی و شدت
درد و در بلغمی خروج بلغم و در سوداوی ظهور سودا است رباعی باشند
چو ترا از باد پیچیدن ناف ه بهر تو لوعه شربت دینار کفاف ه در مار
بلغم است یا خلط دیکر ه از دارو کارت نتوان داشت معاف
جز شربت دینار در نفحة الطیب گفته شد قولنج یعنی درد روده

کرباقبض



کرباقبض طبیعت بود رباعی قولنج تر انخست از پی شیاف ه یا بند که بود بوره و
فانید کفاف ه ظاهر نشود چو از شیاف عملی ه خور از عملی نمیتوان داشت
معاف ه وز عملی که انواع قولنج را نافع بود صفت سناء مکی پنج مثقال انیسون
و بادیان و تخم کرفس و شبت و حلبه از هر یک سه مثقال بنفشه و کل
خطمی از هر یک دو مثقال مغز کما فیره نیمکوفته ده مثقال آب چغندر نیم
پیاله همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند
و شکر سرخ و مغز فلوس از هر یک ده مثقال بوره ارمنی یا نمک هفت
درم در آب آن حل کرده و صاف کرده و روغن بادام که صفتش
در خفاف الانف تحریر یافت دو مثقال اضافه نموده نیمگرم حقنه کنند
و شوربای خروس نیز خورند و چون قولنج بلغمی باشد استعمال ماده بمعجون
خیارشنبر کنند صفت معجون خیارشنبر ترید سفید چهل مثقال نمک هندی
و رب السوس از هر یک هفت مثقال بادیان رسمی و بادیان رومی و مصطکی
از هر یک هفت مثقال همه را کوبیده و بیزند و بیست مثقال بنفشه
که با پنج مثقال محموده مشوی صلایه کرده باشند امیزند و چهل مثقال
روغن بادام که صفتش در عمل مذکور معلوم شد چرب کنند و
بصد مثقال مغز خیارشنبر سرشته صد مثقال شکر صاف کرده بقوام
آورده صد مثقال عسل کداخته ضم ساخته دارت کنند تا باهم سرشته

شود از پنج مثقال تا سفت مثقال غلوله کرده فرو برند حیات کرم معده
گویند علامتش نفوذ از طعام جرب و دلتنوراو جبیدن ناف و خشکی لب با
در بیداری و آب رفتن از دهان در خواب است رباعی از بهر علاج
کرم معده چو سلف قنبیل و برنک و حب النیل ار بکف با تربد
و قسط و سرخس و ترمس شیح میکوب و لبنه گاو بمیخور زشعف
صه ترتیب ادویه مذکور قنبیل و برنک سرخس و ترمس از هر یک درمی
حب النیل و تربد و شیح از هر یک نیم درم همه را کوفته و بیخته و بیک پیاله
شیر گاو آمیخته شیر گرم بیاشامند حب القرع که کدو دانه خوانند علامتش
خروج حبش با جابت طبیعت دیگر آنست رباعی از بهر کدو دانه بدستور
سلف خرما برنک و مغز جوز ار بکف صه معجون کن و وقت خواب
میلش فرما که این ادویه را درین مرض شیت خلف صه ترتیب ادویه
مذکوره برنک مقشر دو مثقال مغز جوز ده مثقال خرمای خسته
بیرون کرده پنج مثقال و این حقیر یک مثقال تربد افزوده بدستوریکه از
استاد رحمة الله عنه دیده اضافه می نماید و نفع عظیم می بیند همه را
جدا جدا کوفته بهم آمیزند و در وقت خواب میل کنند الدود الذی
یشبه دود الخل یعنی کرمی که شبیه بود بکرم سرکه علامتش خاریدن سر سفره
و ظهور وی با جابت طبیعت است رباعی در روده اگر پدید شد کرم

ضعیف



ضعیف خارد همه دم موضع مخصوص حریف چون شیاف
کنی ز صبر و شونیز و هدا از کرم ضعیف جسم بیمار نحیف ذحیر صادق
یعنی کناک راستین علامتش آن بود که بعد از این طبیعت عارض
شود و چون تخم ریحان و کنوچه و اسبغول و بارتنگ و امثال اینها
شربت قند و گلاب دهند زود دفع شود رباعی از کرم اگر بود
ذحیر صادق رب بهی و برنج باشد لایق باشد چو ز سردی نتوان
مانع شد کرشوشا دهد طبیب حاذق صه رب بهی در علاج
قی تحریر یافت صه برشعثا فلفل سفید و بزر البنج از هر یک سه
مثقال افیون ده مثقال زعفران پنج مثقال سنبل و عاقرقرحا
و فرفیون از هر یک مثقالی همه را بکوبند و بیزند و بعده و نصف مثقال
با عسل سرشته بر صباح و آنگی غلوله کرده فرو برند و غذا برنج تف داده
کنند ذحیر کاذب یعنی کناک دروغین علامتش آنست که بعد از
قبض طبیعت حادث گردد چون تخم ریحان کنوچه و اسبغول و بارتنگ
و امثال اینها شربت قند و گلاب دهند زود دفع شود رباعی
عارض چو شود ذحیر و نبود صادق میدان که شربتی یک طبیب حاذق
از خوردن معجون بنفشه گردد بر ماده امراض طبیعت فایق صه
معجون بنفشه بنفشه ده مثقال تربد پنج مثقال ارسالیوس دو مثقال

مجموع را بکدرم با دیان وانیسون از هر یک نیم درم همه را بکوبند و به پزند
و به منقال عسل و هشت منقال قند سفید صاف کرده بقوام آورده
سرشته شربتی سه منقال غلوله کرده فرو برند و مقداری آب گرم از
عقب آن بیاشامند و غذا ماش مقشر با کره او اسفاناخ کنند باب در علاج
امراض مقعد بواسیر که دانه بود بر سر سفره رباعی در رنج بواسیر طبیب حاذق
هم خربزه هم انار دانه لایق فصد صافن نماید تجویز مرغ با کره او آب
زرد کش قاتق یعنی صافن در اماس رحم خواهد آمد ان شاء الله تعالی
هم در علاج بواسیر رباعی در رنج بواسیر علیل صادق چون گوش کند
قول طبیب حاذق محظوظ بحب مقل چندان گردد کز دیدن حال دلبر
خود عاشق صر حب مقل پوست هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یک
ده درم سکبینج سه درم خردل سفید دو درم همه را کوفته و بیخته بسی درم
آب کنند تا که پانزده درم مقل ازرق دران حل کرده با آن سرشته
حب ها کنند و هر صباح دو درم فرو برند و غذا آب مرغ جوان و ماش
مقشر با کره او اسفاناخ کنند باید دانست که همچنانکه حب مقل در بواسیر
نافع است اطریفل مقل نیز نافع است و نافعترین از هر دو بزعم بسیاری
و از مجربات خوردن افتیمون بماء الجبن صر اطریفل مقل مقل شش
منقال در آب گرم حل کرده و صاف کرده بست تا منقال عسل
گداخته



گداخته بقوام آرند و پوست هلیله کابلی و پوست هلیله زرد و افتیمون از
هر یک منقال کوفته و بیخته بدان سرشته و از یک منقال تا دو منقال
غلوله کرده فرو برند کیفیت خوردن افتیمون بماء الجبن آنست که پنج منقال
افتیمون را در خریطه کرده در [illegible] هفتاد منقال ماء الجبن گرم ساخته
چندان بمالند که مزه خود را تمام باز دهد پس بیست منقال شیر خشت را
در وی حل کرده و صاف نموده سه قاشق آب آلو بخارا اضافه نموده
نیم گرم بیاشامند و اگر قوی‌تر خواهند پنج منقال سنا مکی را بجوشانند و
صاف کرده اضافه نمایند و ماء الجبن چنین گیرند که یک کاسه شیر زرد ازرق چنین
چشم را گرم کرده سه قاشق سرکه تند آمیزند و لت کنند تا دو آتش
از شیر جدا شود صاف کنند و اگر بواسطه بواسیر سر سفره ورم کند و قولنج
و درد عظیم عارض شود رگ باسلیق بکشایند و بر دو سرون زالو
بگذارند یا حجامت کنند و شربت بنفشه در آب گلاب حل کرده
و تخم ریحان ضم ساخته میل نمایند و غذا ماش مقشر با کرای یا باریک
و سرخ مروارید سفید مربا سیب نیز انداخته خورند و گل خطمی یا تخم خطمی
و نان کلاغ یا تخم نان کلاغ و شبت و [illegible] یا خشک و بنفشه و اکلیل الملک
همه یا آنچه میسر شود بجوشانند و صاف کنند و زمان زمان تا کمر
در آب نیم گرم آن نشینند تا وقتیکه ماده ورم تحلیل یابد یا نضج

تمام یافته بجوز منفجر گردد و اگر منفجر نگردد نیش زنند **شقوق المقعد**
یعنی شق شدن سر سفره **رباعی** ورد مقعد اگر پدید شد برنج شقاق
بسیار ترا کند بصحت مشتاق باید که از قابضات پرهیز کند چون
سیب جبهی و زرک و لیمون و سماق بیان مرهمی که شقاق مقعد را
دفع کند **رباعی** هر که را سر سفره کس گردد شق کوتاه شتر باید مقل
ازرق هر روز مرهم کردن صحت بس ازان طلب نمودن از حق
**صح** مرهم مذکور موم از دو یک مثقال و نیم در روغن کوهان شتر پانزده مثقال
حل کرده و بده مثقال آب گندنا که سه مثقال مقل ازرق ورد حل کرده
باشند آمیخته صلایه کنند تا مرهم شود ورم مقعد یعنی اماس
سر سفره علامتش دردمندی دارد و گرانی مقعدست و در صفراوی
خلیدن و تیز کردن **رباعی** مقعد چو ورم کند سبب کن تحقیق
رگ زن چو ز خون که اینست طریق در خوردن مسهل چو
ز صفرا باشد تقصیر مکن بقول یاران شفیق **صح** مسهلی
که اسهال صفرا کند سنامکی سه مثقال تمر هندی ده مثقال بنفشه
و گل سرخ کاسنی نیلوفر از هر یک دو مثقال سپستان سی عدد
همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کرده و بیست
مثقال شیرخشت در آب آن حل کرده و صاف نموده نیم گرم بیاشامند

باب در علاج

شقوق المقعد



**باب در علاج اوجاع گرده** دمخانه و حصات الکلیه یعنی سنگ گرده
علامتش ظهور ریگهای سرخ یا زرد یا سبز در بول است **رباعی** چون سنگ
درون گرده گردد مدرک از درد زند گرده چو ناوک تیرکش باید که بناشتا
خورد صاحب آن خاکستر چوب تاک در آب خنک ریح الکلیه یعنی
باد گرده علامتش انتقال درد از موضعی بموضعی و عدم گرانیست **رباعی**
در درد گرده کسی چو باد گردد مدرک نافع باشد کما و اسپوس نمک
هر روز بناشتا خورد ماء الاصول حار درین مرض چو افتد زیرک **صح**
ماء الاصول در علاج فالج گذشته ضعف الکلیه یعنی ضعیف گرده علامتش
آنست که رنگ بول مشابه آبی بود که گوشت تازه در وی شسته باشند
**رباعی** چون گرده شود ضعیف بی مکث و درنگ از بهر دوا فلونیا
از بجنگ گر سستی اگر قضیب چون موم بود از قوت
گرده سخت گردد چو سنگ **صح** فلونیا فلفل و بزر البنج از هر یک
بیست درم افیون ده درم زعفران پنج درم سنبل و عاقرقرحا
فرفیون از هر یک دو درم جندبیدستر یک درم زرنباد و درونج عقربی
از هر یک نیم درم مشک مروارید ناسفته از هر یک نیم مثقال
همه را بکوبند و بیزند و به نود مثقال عسل سرشته هر روز دانگی
غلوله کرده فرو برند و غذا زرده تخم مرغ نیمبرشت با صمغ عربی سوده خورند

ورم الکلیه یعنی اماس علامتش دردموی تب تیز و درد در پی
رکها و نرمی نبض است و در صفراوی تب تیز و فراخ و بیخوابی
وزردی قاروره و در بلغمی کرانی و قلت درد در سودای رقت
بول رباعی چون کرده ورم کند بباشی غمناک کارت چو
بود برسم اهل ادراک که ماده خون بود که خلط دکر از وی
تن خویش بباید کردن پاک قرحة الکلیه یعنی ریش کرده
علامتش خروج ریم و خون و ظهور قشور لحمی در بول است رباعی
ای انکه زریش کرده باشی دلتنک در بول تو قشر با بود لحمی
رنک تا چنک تنت زند بصحت آهنک یک چند مده رشته
اکر از چنک ورم المثانه یعنی اماس مثانه علامتش در جمیع
اقسام عسر بول و درد موی تب دایم و درد عانه و در صفراوی
تب تیز و هذیان و در دیکرها بر وجهی که کویی سوزن زند رباعی
ای از ورم مثانه در عینی و باک بر عارضه تو عسر بول آمده دال
نیست بغیر خون و صفرا سببش اخراج مواد کن بفصد و اسهال
حصاة المثانه یعنی سنک مثانه علامتش ظهور ریکهای سفید
یا خاکستری رنک در بول است رباعی از سنک مثانه هست چون کردد
هر دم الم کند بجان استقبال از بهر علاج ای مریض زو حکیم
بجو



شود حجر الیهود را شبه و مثال طریق اختیار حجر الیهود آنست که تخم
خطمی و تخم کرفس و سنبل از هر یک مثقالی بجوشانند و صاف کنند
و نیم مثقال شلیم الکو یا صمغ عربی در آب آن حل کرده و بقند سفید
شیرین کرده سه دانک حجر الیهود سوده اضافه نمایند و بحکم مبالغه نمایند
و غذا نخوده آب در قرحة المثانه یعنی ریش مثانه علامتش
خروج ریم و خون و سوزاک و بدبوی بول است رباعی از ریش
مثانه ات چو کرد حاصل دردی که علاج آن نماید مشکل
چون پاک شود مثانه از مده بده در شربت ریواج سفوف
مدمل سفوف مدمل مغز تخم خیار و مغز بادرنک و مغز تخم خربزه
از هر یک دو مثقال کل ارمنی و کتیره و نشاسته و صمغ الو و تخم
خرفه و طباشیر از هر یک نیم مثقال ریوند چینی یک مثقال همه را
کوفته بیخته هر روز دو مثقال دارو دو مثقال شربت ریواج حل کرده
میل کنند و شربت ریواج را مثل شربت انار که صفتش در علاج
تحریر یافت سازند ریح مثانه یعنی باد مثانه علامتش درد و عسر بول
و عدم کرانی است رباعی چون درد مثانه شد ز نفخ حاصل
ریکدانم مشو از طریق حکمت غافل با ماء الاصول روغن بید انجیر
در کش که خدا دهد شفا عاجل صفت ماء الاصول در علاج

ریح الکلیه گذشت صـ روغن بیدانجیر مغز بیدانجیر را کوفته در آب
جوشانند تا روغن خود را باز دهد بقاشق اندک اندک از روی آب بر دارند
جرب المثانه یعنی گر مثانه علامتش خاریدن مثانه و بدبوی بول و سوزاک است
رباعی ای جرب مثانه گردیده ملول باید سخن مرا بجان کرده قبول
منجور لبن الاتان و مادام که شود مار با ثر از علاج مقرون بحصول
صـ لبن الاتان شیر خر است خلع المثانه یعنی از جا رفتن
علامتش بیاض بول و متضرر شدن از چیزها سرد و نفع یافتن
از چیزها گرم است رباعی ای گشته گرفتار بتقطیر البول زاندیشه
این مرض دلت اندوه بول منجور ولی علاج اطریفل را در شام
و صباح یاد می دار این قول صـ اطریفل که پوست هلیله کابلی
و پوست هلیله سیاه و پوست هلیله زرد و آمله و فلفل و دار فلفل
از هر یک سی درم زنجبیل و بوزیدان و بزر مازو و شیطرج هندی
و شقاقل مصری و تودری زرد و کلکون و بهمن سرخ و سفید
و لسان العصافیر و تخم حب خشخاش از هر یک ده درم همه را
کوفته بیخته بروغن بادام یا بادام که صفتش در قولنج گذشت
چرب کنند و چندان عسل کف گرفته سرشند شربتی از و
یک مثقال تا دو مثقال غلوله کرده فرو برند و غذا کباب کنند

حبس البول



حبس البول یعنی بند شدن بول از سردی مزاج بود علامتش عدم تشنگی
و بی‌حسی نبض و سفیدی بول است رباعی هر کس که ز حبس بول گردید
ذلیل صـ بر سور مزاج سرد باید چو دلیل صـ بولش بکشاید ز راه علاج
گر بوره ارمنی نهید در احلیل صـ و اگر بوره میسر نشود نمک نیشابوری را
بصورت خسته سنجد تراشیده آن در احلیل یعنی سوراخ ذکر گذارند یا دو دانگ
حلتیت را که انگوزه گویند در نیم پیاله شیر خر حل کرده بگرم رغبت نمایند
و تا بناف در آب نیم گرم نشینند و یا آب گرم نیم گرم زمان زمان بر زهار
و قضیب و خصیه ریزند و غذا آب مرغ جوان با آب نخود نیم کوفته و شیره
مغز کاجیره کنند و هر گاه بول تقاضا کند بر پای خیزند تا بکشاید
سوزاک بول یعنی حرقة البول یعنی سوزاک بول خواه سببش
کثرت صفرا بود خواه غیر آن رباعی آنرا که رسد ز رنج سوزاک
بند الم صـ از سبب آن مردم باید که خورد شیره خرفه او قند صـ هر روز
قرص کاکنج یکدو درم صفت قرص کاکنج مغز تخم خیار مغز تخم بادرنگ
مغز بادام مقشر و رب السوس و نشاسته و صمغ عربی و کتیره
و خون سیاوشان و کندر و دریای و کاکنج که عروسک در پرده گویند از
هر یک ده درم تخم کرفس دو درم افیون یکدرم همه را کوفته بیخته
با آب بادیان سرشند و قرص ها کنند و هر روز دو درم در نیم پیاله

بجهت جلو یاده دار

شیره خرفه که بده مثقال قند سفید شیرین کرده میل فرمایند و غذا ماش مقشر
وا و اگر اکشنیز تر و شیره خشخاش خورند سلسل بول یعنی بی اختیار آمدن
بول چون سردی مثانه بود علامتش عدم تشنگی و خروج بول بی سوزش است
رباعی چون سلسل بول کندر دو درم در سعد برابرش نه افزون و نه کم
مساوی و لقند سوده اش میل کنی آسوده شوی آسوده شوی از بی
بصحت از غم بول الفراش یعنی بی اختیار آمدن بول در خواب
چون از سستی عضله مثانه بواسطه غلبه رطوبت بود علامتش سردی
ظاهر بی زنگی قاروره است رباعی در خواب کنی چو بول آن به که مدام
پرهیز کنی کثرت میل طعام واز بهر دوا خوری ازین شعر دانگی
هم صبح دو دانگ دیگر که در شام صح بر شعر در علاج ذحیر تحریر
یافت ذیابیطس که عبارت از عطش مفرط و آب خوردن
و خروجش در اندک زمانی آنکه متغیر گردد رباعی ای بود بعلاج مرض الم
گر آمده بعلم حکمت عالم خرمای که صاحبش ذیابیطس را آید یا قلیه
و کدو و هندوانه رب حصرم صح رب حصرم غوره ترش شیرین را فشرده
صاف کنند و بجوشانند تا غلیظ شود بول الدم یعنی بر آمدن خون
بطریق بول چون از ضعف جگر باشد علامتش مایل بودن بول برقت است
رباعی باشد چو ضعف بول الدم ضعف تو از آن زیادت گردد
امروم گر شربت زرک و آب خرغوله خوری هیدان بزودی این مرض
گردد کم صفت شربت زرک در علاج اسهال مذکور شد باب در علاج

امراض

خربوزه



امراض که خاصیت بمردان ضعف الباه یعنی نقصان قدرت بر صحبت
چون از سردی آلات منی بود علامتش دشواری خروج منی است
رباعی باشی چو ضعیف باه و دلخسته مدام کارت نرسد بوقت صحبت
بتمام هر گاه که خاطرت کند سوی طعام مغز عصفور خورد
ببیض حمام عصفور کنجشک است و ببیض بیضه کبوتر کثرت الاحتلام
یعنی بسیاری انزال در خواب تو این مرض از انجماد منی است رباعی
در کثرت احتلام خواهی چو طعام با زیره و زنجبیل خور فرخ حمام
از یابس حار میل بکن بر دوام وز بارد و رطب محترز باش مدام
فرخ حمام کبوتر بچه است و یابس حار امثال زنجبیل و بارد و رطب نظایر
خرفه ابنه که آنرا علت المشایخ گویند علامتش حکه و راحت
یافتن از جماع دادن است رباعی ای علت ابنه از خصالت معلوم
محمود نبود علاج امر مذموم گر یکدو سه بار حب صبر بدهند
موجود شود صحبت علت معدوم صح حب صبر سقوطری یکدرم
تربد و حب النیل و انیسون از هر یک نیم درم شحم حنظل و نمک هندی
و مقل ازرق و کتیره از هر یک نیم دانگ همه را بکوبند و ببیزند
و نیم درم غاریقون بموبینه که ذرانیده اضافه نمایند و باب کرفس
و بادیان خمیر کرده حبها سازند و فرو برند و غذا آب نخود و نیم کوفته
و مرغ جوان ماش مقشر و اسفاناخ کنند غذیه طیط یعنی

علتی است که چون صاحبش مجامعت کند غایط منی بوقت انزال دفع
شود حدوث این علت از سستی عضلات و کثرت تلذذات است
رباعی هر کس که ازو غلط مبطل گردد معلوم ٭ بر لوح بیان کنم علاجش مفهوم
مکسور کبابه چو مازو لبنش بهر شیاف ٭ مرفوع عود علت و صحت مضموم
صفت شیاف مذکور مازو سبز را که سوراخ نداشته باشد بقدر حاجت
بگیرند کوفته و بیخته بشربت حب الآس که صفتش در علاج قی گذشت
سرشته و شافها ساخته صبح و شام بردارند و غذا ایشان سماق خورند
فتقی که بیا و فتح منسوبست رباعی بر صاحب فتق نزد عقل است
حرام ٭ اقبال بهر خیالات حتی الحجام ٭ تا علت مذکور زیادت
نشود ٭ باید برفاده بستنش وقت قیامش ٭ مرهمی جبری را گویند که
عضو را بحرارت و رطوبت نرم گرداند چون آب گرم ورم الخصیه
یعنی آماس خصیه علامتش درد موی سرخی آماس است و در صفراوی
زردی آن رباعی در خصیه ز صفرا چون عیان گشت ورم ٭ باید که خوری
منضج آن مسهل هم ٭ بسیاری خون اگر بود موجب آن ٭ فصاد طلب
کن که کند خونت کم ٭ قرحة القضیب یعنی ریش ذکر رباعی از قرحه
کسی که بود ذکر گردید الم ٭ گر زانکه بود پاک ز اصناف ورم ٭ درمانه کنند
ز مرتک و سرکه و موم ٭ ور روغن گل بحب الرمان مرهم ٭ صفت مرهم
مذکور



مذکور موم کافوری یک مثقال و نیم در هفت مثقال روغن گل که صفتش
در قرحة الحلق دانسته شد و سه مثقال آب سرکه حل کنند و حب الرمان
مقلو یعنی انار بریان کرده و مرتک یعنی مردار سنگ از هر یک چهار
مثقال کوفته بیخته اضافه نمایند و ملایم کنند تا مرهم شود صفت معظمات
ذکر یعنی چیزها که ذکر را بزرگ گرداند رباعی چون زفت نهی بزرگ از
بهر عظیم ٭ گردد عظمش بدیدی بی رنج و الم ٭ ور زفت میسر نشود
بهر طلاء ٭ هیچو علق را و خراطین را ٭ هم طریق طلا کردن زفت بزرگ
آنست که زفت را بقدر حاجت بگیرند و دیگدان گرم کرده بر روی که پاس
آب نارسیده تنک سازند و نیم گرم طلا کنند و بگذارند که سرد شود
و بجهد بس بعیف بر دارند و باز نیم گرم طلا کنند همچنین هر روز
ده نوبت طلا کنند و بر دارند تا وقتی که عظیم پیدا کند و طریق
طلا کردن علق که زلو و شلوک نیز گویند و خراطین که کرمی
سرخ دراز است که در میان گل می باشد آنکه با آب پاک بشویند
و در سایه خشک ساخته بکوبند و به بیزند و بروغن کنجد سرشته
صبح و شام طلا کنند تا وقتی که عظیم پیدا کند ٭ باب در علاج
امراض که خاص است بزنان کنز الطمث یعنی بسیاری آمدن حیض
چون از غلبه خون علامتش سرخی چشم و پری رگها است و چون

ماجو او ماس
در عوض
ماجو

از رقت خون باشد سرعت خروج دم ومایل بودن وی بزردی رباعی
در کثرت طمث چون بود حمرت علین : خبری بشنود چون فصد وشد
تدبیرین : بارقت دم مغلظش کردنی بسیار شود وسیل دم وکردوشیق
شد ستبن است : زشدی ایستان ومغلظ چیزی که ماده را غلیظ گرداند
چون هریسه وگوشت گاو اختباس الطمث یعنی بسته شدن حیض
چون از افراط السمن بود علامتش وجود سبب وچون باشد
که سببش بلغم بود علامتش سستی اعضا ودیر جستن نبض وبی
رنگی قاروره رباعی چون حیض شود بسته ز افراط سمن : باید که کنی بجوع
تهزیل بدن از رسد : اگر بود بلی لقنیخش مس ده مفتحات درسر وعین
سمن : حربی است وتهزیل للاغر گردانیدن ومفتح چیزی را گویند که دفع
کند ماده را که سبب سده شده چون کرفس وکاسنی رتق یعنی برده
که دهن فرج حادث گردد ومانع جماع شود هر که از رتق ناتوان گردد
زن مرد وش نتواند که شود ضربت زن میدان که علاج آن
نیز دیگ حکیم ممکن نبود هیچ از آن نتوء الرحم یعنی بیرون آمدن
زهدان علامتش درد عظیم در عانه ومقعد وتهیگاه وپشت ولرزیدن
اعضا است رباعی آنرا که نتوء رحمش گشت عیان : باشد چو رطوبت
رحم باعث آن : از بهر ازاله اش بروزی دو سه بار : مسکن فیلش
زغالیه غالیه دان : حر غالیه در خفقان سرد مرقوم شد رجا که

صاحبش



صاحبش متشابه زن حامله بود از بزرگی شکم وبستگی حیض
وغیر آن چون از باد غلیظ بود علامتش انتفاخ بفشردن
وماليدن است رباعی از باد غلیظ اگر رحا گشت عیان : بشنو
سخنم که سود بینی زیان : گر دست دهد که در کشی ماء الاصول
بینی ز دو وارده مرض را پایان : صر ماء الاصول در علاج
ریح المثانه دانسته شد اختناق الرحم که چون صرع بدهند
وقت عارض شود ازدی هجوالی دست دهد چون از حبس
منی باشد علامتش راحت یافتن از سیلان منی از رطوبت
رحم در وقت ظهور علت است وفرق میان این علت وصرع آنست
که درین علت عقل بجای زایل نشود رباعی زن چو شد از حبس منی و
زهدان رنجی : که زخود رود هر چند ازان : اورا ازین جماع در بگیه گاه :
مردی باید چهار زور وجوان : نفخة الرحم یعنی باد زهدان علامتش
درد زیر ناف ومتفرق شدن از چیزهای باد انگیز چون باقلی ولوبیا مصر
ونفع یافتن از چیزهای باد شکن چون بادیان وانیسون است رباعی
از باد رحم چو مضطرب گردد زن : زان آن که زکرد باد نسرین و
سمن : باید که بشکل غنچه ترتیب کند : برزیکه بعضه چون بادیان
بادشکن : صفت برزی که باد رحم را بشکند بادیان وانیسون قسط

وتخم کرفس وسداب و صعتر بالسویه بعسل سرشند و تر ساخته یک یک را بردارند
حکة الرحم یعنی خارنده زهدان چون از صفرا بود علامتش گرمی
رحم با سایر علامات غلبه صفرا است رباعی هر که که زبسیاری
صفرا درش خارد رحم زن بنگر قوت زن و آنگاه بقدر
قوتش مسهل ده تا باز دهد دلش بصحت زحزن بواسیر الرحم
که دانه چند بود بر کناره زهدان رباعی گردد چو بواسیر رحم عارضه
زن ورم بی فصد او طلب مکن رگ زن وانگه زپی دفع
دهان رحمش منکتش زالیوب خوخ و مشمش روغن [illegible]
درین بفتح دال بی نقطه مالیدن روغن است [illegible] و الیوب جمع لب
ولب مغز و خوخ شفتالو و مشمش زردالو تشقق الرحم
یعنی شق شدن زهدان علامتش درد دایمی و بخون آلوده
شدن ذکر در وقت مجامعت است رباعی زن را برحم انشقاق
گردد چو عیان بیند المی که در ناید بجان سودش دارد
ملین از راه دوا لیکن نرسد زقابضش غیر زیان صفت
ملینی که شقاق رحم را سودمند بود بنفشه و تخم خطمی و تخم خیاری
از هر یک سه درم سپستان نه عدد همه را در یک پیاله آب

بجوشانند



بجوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و به ده مثقال ترنجبین سفید
شیرین کرده نیم گرم بیاشامند و غذا او کرا و اسفناج با پیه
ماکیان یا بط کنند قرحة الرحم یعنی ریش زهدان علامتش
درد و خروج ریم و زرد آب است رباعی در ریش رحم زنی
که آید بفغان زان ریش که از تنش رود تاب و توان
چون پاک شود مده بیش فرزجه ساز از کندر گلنار و
از قشور الرمان صفة فرزجه مذکور کندر در پای دو مثقال
گلنار قشور الرمان یعنی انار پوست از هر یک نیم مثقال
همه را بکوبند و به بیزند و با آب سرشته فرزجه سازند و در میان
پشم پیچیده در فرج نهند ورم الرحم یعنی اماس رحم یعنی زهدان
علامتش در جمیع اقسام عسر البول است و درد موی تب و سرخی
قاروره و در صفراوی تب تیز و شدت درد و در بلغمی نرمی اماس
و در سوداوی محکمی آن رباعی اماس رحم اگر خون گشت عیان
فصد صافن بجا نزمان نافع آید وان لخطه دیگر آید بسبش نافع
باشد اگر دهی دافع آن صافن رگی حمله است از جانب اندرون
اشارت بدار و این که چون زن بعد از طهر بر دارد او را فرزند بخوه
کانفخه بعد طهر بر دارد زن و آنگاه رسد و برو چه حسن چون لادرتی

زن زفرزده یابد آب  نبود عجبی که زن شود آبستن  الفغه بگیر
ثمره وقنج فا بشیر مایه است وطریق برداشتن آنست که در پاره
خشک ساخته بکوبند و بیزند و بعسل سرشته فرزجه کنند
وبعد از انکه از حیض پاک شده باشند بردارند بیانی دارویی که چون
زن دهد او را هرگز فرزند نشود  رباعی  در منع قبول حبل
یک نکته ز من بشنو که نیکوترست از در عدن  اگر زن که کل
بمردش قبل شدن شش پوشند هرگز نشود زهیچ کس آبستن
زاجه زردش بفتح رای نقط سرگین فیل  ذکر ادویه که فرج را
تنگ و خوشبوی گرداند  رباعی  گر سوده بزرالورد بردار ای زن
چون غنچه شود و بر کرانش تنگ دهن  ور سنبل سوده را
درو دخل دهد  خوشبوی شود چو نافه مشک ختن  طریق استعمال
ادویه مذکوره آنست که بزرالورد و مغز تخم گل سه درم و سنبل دو درم
کوفته و بیخته و صلایه کرده انگشت بلبس را بگلاب یا آب ترکنند
وبدان آلوده ساخته در فرج نهند و انگشت تا بدیر داده بیرون
آرند  علامت انکه فرزند در رحم مادر پسرست یا دختر  رباعی
بشنو سخن ابوعلی صاحب فن  در ماه که زن بود آبستن فرزند
گرش نرینه باشند اول ظاهر گردد عظم ثدی ایمن عظم گردد ...

وندی ایمن



وندی ایمن پستان راست است اشارت شد چون زن
حامله  رباعی  گر گوش کنی سخن بوجه احسن  گویم بتو تدبیر زدن
آبستن  باید که بوقت حمل پرهیز کند از رگ زدن  و دارو
سهل خوردن بیان تدبیر زنی که دشوار زاید  رباعی  گرد
جو برست جیب زن آبستن  سنگی که نجاحیت رباید آهن
نزدیک بوضع حمل اگر باشد  زود فرزند بیاید و فاید زن
زخون  علاج امراض که در پشت و سرون و دست و پای
حادث گردد  حدبه که صاحبش را احدب خوانند چون از رطوبت
مزلقه سست کننده بود علامتش گرانی اعضا و سردی
قربله موضع علت است  رباعی  ای از حدبه قد تو خم گشته همچون کمان
بر پشت تو قبضه از ورم گشته عیان  مکن قبض الزیره
ای روز طلا تا بشرط مداوا تو اید نشان  قبض الزیره بیخ
نی است با رنگ شبیه بچوب تخیده کیفیت طلا کردن اینست
که بکوبند و بیزند و بعسل سرشته نیم گرم بر موضع ورم طلا کنند
وجع الظهر یعنی درد پشت چون از بلغم باشد علامتش سردی یا ملمس
و انتفاع بحرکت است و چون بار گران برداشتن بود تقدم سبب
رباعی  از بلغم اگر باشد وجع الظهر عیان  باید که دهی علیل را

مسهل آن باشد چو زکوه بردانستی بار گران مالیدن روغن
گلش نافع دان صر روغن گل در قرحة القضیب دانسته شد
وجع المفاصل یعنی درد بندها علامتش درد می وصفراوی سرخی
وزردی موضع درد هست و در بلغمی و در سوداوی سفیدی و تیرگی آن
رباعیه چون درد مفاصل تو باشد از خون خون کند بطریق
فصد از تن بیرون ور خلط دگر باعث این عارضه شد میجوی
ز بهر تنقیه غاریقون طریق اختیار کردن غاریقون در وجع المفاصل
مادی خواه مفرد بود خواه مرکب آنست که شامکی خاصه نیم مثقال
گل نیلوفر دریایی و گل سرخ و پرسیاوشان و بادیان و تخم کاسنی
نیم کوفته از هر یک دو مثقال سورنجان نیم کوفته یک مثقال
و تخم سپستان سی عدد انگور انجیر ده همه را در یک کاسه
آب جوشانند تا به نیمه آید یا کمتر آید صاف کنند و تا نزده
مثقال شیر خشت در آن حل کرده و صاف نموده یک مثقال
غاریقون سفید بموینه بیز گذرانیده اضافه نموده نیم گرم بیاشامند
و غذا آب نخود نیم کوفته و مرغ جوان و ماش مقشر و گشنیز تر
کنند وجع الورک یعنی درد سرین چون از خون بود علامتش
گرمی موضع درد و سرخی چشم و روی یا سایر علامات غلبه خون است

رباعی آن درد



از درد کسی که گردید زبون گردد بدنش خون بود از حد افزون
از راه مداوای تو صحت یابد گر وی چون ز فصد صافنش را خون
یعنی صافن در اماس رحم دانسته شد هم در علاج وجع الورک
چون از بلغم باشد علامتش سردی ملمس و گرانی سرین و زیاده
شدن درد در شب و کم شدن در روز با سایر علامات غلبه بلغم است
رباعی ای گشته عیان از بلغمت درد سرین حالت شده
از درد سرین دگرگون نافع بود از بهر تو اطریفل خورد هر کس
که دهی تقویت از غاریقون صر اطریفل مذکور خورد در جای که
گذشت کیفیت تقویتش بغاریقون آنست که دو مثقال
از آن با یک مثقال غاریقون بموینه بیز گذرانیده آمیزند و علولها کرده
فرو برند و غذا نخود آب خورند عرق النسا یعنی دردی که آنرا
رگ کجوک خوانند و قوین نیز گویند رباعی از عرق النسا کسی
که گردد محزون تا دم بدنش الم بگردد افزون خلطی که سبب
شدن این عارضه را باید که کنی از بدن او بیرون نقرس
که دردی بود در بندهای انگشت پای حدوث اینعلت بیشتر
از ماده حاده رقیقه است رباعی سازم بعلاج نقرست راه نمون
باشند که ازین ورطه برای راه برون قی مکن و رگ میزن و مسهل

میجوید: کرماده صفرا بود و بلغم و خون: داء الفیل یعنی بیماری
که ساق پای چون پای فیل بزرگ گردد علامتش در سوداوی
جراحت و در بلغمی عدم آن رباعی ای کشته ز داء فیل جانت محزون:
هر دم غلط پای دگر دیده خون: آنست خود بفصد مکن بیرون: وز
خلط غلیظ پاک میاز بیرون: دوالی یعنی علتی که رگهای ساق
پای قوی گردد و بر وی گره گره ظاهر شود چون از خون سوداوی باشد علامتش
سرخی رنگ مایل بسیاهی است و چون از خون بلغمی سفیدی رنگ مایل بسرخی
رباعی گردد چو دل تو از دوالی محزون: زان پس که رهی بفصد از کثرت خون:
گاهی بقی که بطریق اسهال مکن: زیدن بلغم و سوداوی بیرون: باب در علاج
تب های حمی یوم و سونوخس یعنی تب یک روزه و تبی که از غلیان خون
باشد علامت حمی یوم که از غم حادث گردد وقوعش بعد از غم مفرط است
و علامت سونوخس تب دایمی و سرخی رنگ چشم و روی و عدم بدبوی
بول است رباعی از غم تب یومیت چو گردید قرین: شادی طلب و مباش
زنهار غمین: وانگه که پدید گردد سونوخس: رگ زن که علاجی نبود
بهتر ازین: حمی مطبقه یعنی تبی که عفونت خون بود علامتش
تب دایمی و سرخی رنگ و روی و گرانی اعضا و بدبوی بول است رباعی
ای از تب مطبقه دلت گشته غمین: انار دم از زنج و جبین تو مبین:

بایر



باید زدنت رگ و ملین و خوردن: تا روز سیوم که اسم و عادت شده آنی:
ص ملینی که در تب مطبقه موافق بود تمر هندی و آلو بخارا و نیته ترش
از هر یک یازده مثقال عناب و سپستان از هر یک سی عدد شب
در آب نیم گذاشته صباح آب آنرا بیاشامند و غذا ماش مقشر و اگر
و کشنیز تر و قوت آب تمر هندی کنند غب یعنی تب صفراوی خواه
لازم باشد یعنی دایمی و خواه دایر یعنی یک روز باشد و یک
روز نباشد علامتش تشنگی مفرط و درد سر و بیخوابی و زردی قاروره است
رباعی از غب دلت خسته است گردید غمین: منبوش سکنجبین و تفعش
می بین: در اول که طبیعت قبض بود: از حقنه مناسبت نماید
تلیین: صفت سکنجبین در ورم اطحال معلوم شد ص حقنه
که در ابتدای غب مناسب است بنفشه و خطمی و خیارزی و ساق نیلوفر
و عنب الثعلب از هر یک دو مثقال عناب و سپستان از هر یک بیست عدد
و مغز کاجره نیم کوفته ده درم همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید
صاف کنند و قراقروت پنج مثقال ترنجبین بیست مثقال در آب
آن حل کرده ده درم روغن گاو اضافه نمایند و نیمگرم حقنه کنند
و غذا ماش مقشر و اگر کدو و کشنیز تر با آب تمر هندی خورند و روز
هشتم یا دهم یا دوازدهم یا شانزدهم تب مسهل بخورانند ص مسهلی

که در غب نزدیک بسیار از مجربات نافع‌ترین مسهلات است تمر هندی شش مثقال
بنفشه دو مثقال عناب بیست عدد شب در آب گذاشته سحر صاف کنند
و بیست مثقال شیرخشت و ده مثقال مغز فلوس در آب آن حل کرده
و صاف کرده و یک مثقال روغن بادام که صفتش در تقطیر البول داشته شد
ضم ساخته میل کنند و اگر غب خالص باشد علامتش آنست که نوبتش از دوازده
ساعت تجاوز نماید پنج مثقال سنا مکی خاصه را جوشانیده و صاف کرده
اضافه نمایند و غذا آب نخود نیم کوفته و مرغ جوان و ماش مقشر و دارچینی
و کشنیز تر یا قیمه خورند و در تب لرزه مطلقاً بعد از تنقیه هر روز
دو مثقال بخر داغم با پوست خشخاش یا دار فلفل کوفته و بیخته با چهار
مثقال عسل گداخته سرشته و بدو ساعت پیش از نوبت میل کنند
با عرق بوسفر و عرق بوسفر از شربت بوسفر کنند و صفت شربت در
جوع البقر داشته شد و غذا ماش مقشر و نخود نیم کوفته با کراث یا باریک
یا برنج و دارچینی خورند حمی بلغمی یعنی تبی که از بلغم باشد خواه لازمه
و لازمه یعنی دائمی بود و خواه نائبه و مواظبه هر روز علامتش نرمی نبض
و بی‌رنگی قاروره و گرانی اعضا و قلت تشنگی و کثرت خواب است
رباعی ای از تب بلغمی داشته غمین ٭ گر دیده رغبت بجان نخم
دیده قرین ٭ نافع بودت سکنجبین بسیاری ٭ گر مسهل کنی شربت

افسنتین



افسنتین ٭ ص شربت افسنتین چهار درم تخم کرفس سه درم سلیخه نیم کوفته
دو درم همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و مقدار
مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید و از این شربت
هر صباح پنج مثقال و از شربت سکنجبین که صفتش در غب گذشته پنج در سفت
قاشق آب حل کرده میل نمایند و غذا نخود آب نیم کوفته و ماش مقشر
و بادیان و زنجبیل و فلفل و اسفاناخ کنند و اگر خوف ضعف باشد
مرغ جوان اضافه نمایند بعد از نضج ماده مسهل مناسب دهند ص
مسهل که حمی بلغمی را نافع بود سنا مکی خاصه پنج مثقال بسفایج نیم کوفته
و تخم کاسنی نیم کوفته و پرسیاوشان و بادیان و تخم کرفس از هر یک
دو مثقال از گل سه مثقال سپستان سی عدد همه را در یک کاسه آب
جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و ترنجبین و شکر سرخ مغز فلوس
از هر یک دو مثقال در آب آن حل کرده و صاف نموده نیم مثقال
غاریقون بموینه بیز کرده انیسه و یک مثقال روغن بادام که صفتش
در غب مذکور شد ضم ساخته نیم گرم بیاشامند حمی سوداوی یعنی
تبی که از سودا باشد خواه ربع بود یعنی دائمی و خواه دایره که دو روز
نگیرد و روز سوم گیرد و خواه غیر آن از تب خمس که سه روز
بگیرد و روز چهارم گیرد و از تب سدس که چهار روز نگیرد و روز پنجم

گردد و از تپ سبع که بتخمر وز بگیرد و در روز ششم گردد و هم جراحت علامتش
محکمی نبض و تیرگی بول و گرانی اعضا و فکر فاسد است رباعی سوداوی
بود است از گاوزبان : و ز قند و گل بنفشه شربت جوشان : هر روز
یک قاشق از آن اندر آب : حل می‌کن و می‌نوش بتخم ریحان :
ص شربت مذکور گاوزبان کوهی و بنفشه کشوث از هر یک سه مثقال
در یک پیاله و نیم آب جوشانند تا به نیم پیاله آید صاف کنند و شصت
مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید هر صباح
یک قاشق در هفت قاشق آب حل کرده و دو مثقال تخم ریحان
و قدری گلاب ضم ساخته میل فرمایند باید دانست که اگر حمی
سوداوی از سوداء دموی بود فصد باید کرد و اگر صفراوی یا غیر
آن بود مسهلی که مناسب آن باشد باید داد ص مسهلی
که حمی سوداوی را مفید بود خواه آن سودا محترق از صفرا بود
و خواه غیر آن ص سنا مکی خاصه پنج مثقال بسفایج نیم کوفته و گاوزبان
و پرسیاوشان و بادیان و شاهترج و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک
دو مثقال عناب شش عدد آلو بخارا ده عدد همه را در یک کاسه
آب جوش نهند تا به نیمه آید یا کمتر آید صاف کنند و چهار مثقال
شیرخشت ده مثقال مغز فلوس در آب حل کرده و صاف نموده
و نیم مثقال غاریقون



و نیم مثقال غاریقون بموئینه بیز کرده انداخته و یک مثقال روغن بادام که صفتش
در حمی بلغمی تحریر یافت اضافه نموده نیمگرم رغبت نمایند در غذا آب نخود
نیم کوفته و مرغ جوان و ماش مقشر و دارچینی و اسفناج کنند حمی دق
یعنی تب آن علامتش تب نرم دائمی و محکمی و باریکی نبض و بی رنگی
قاروره و بر افروختن رخساره بعد از غذا است رباعی آنرا که ز دل
رود بدق تاب و توان : می ده ز پی علاج آن بتوان : قرص کافور
و شیره خرفه و قند : آب جو و ماش و عدس و مرغ جوان : ص قرص کافور
مغز تخم خیار و مغز تخم خربوزه و مغز تخم بهی از هر یک پنج درم گل سرخ
و رب السوس و طباشیر از هر یک سه درم صمغ عربی و صندل سفید
و نشاسته از هر یک دو درم بادیان و کافور از هر یک درمی همه را
بکوبند و بیزند و بلعاب اسپغول سرشته قرص‌ها کنند و هر صباح
یک مثقال در نیم پیاله شیره خرفه که بقند سفید شیرین کرده باشند حل
کرده بیاشامند در باب اورام که بر ظاهر اعضا پدید آید
از اماس‌ها یا جوششهای و غیر آن اورام یعنی اماس‌های رباعی
عضوت چو ورم کند و چه پشت و چه پهلو : چه دست و چه پای و چه
بناگوش و چه رو : گر ماده خون بود رگ خود بگشا : ور خلط دگر
بود بنوش مسهل چو : فلغمونی که اماس بود در غایت سرخی

علامتش تب تیز و درد تیز ارک زدن است رباعی آنرا که نمود فلغمونی اش از رود
باید که بحقنه آوری طبیخ فرود ازاشربه اش دهی شراب نارنج و از
اغذیه اش آب جو و ماش و کدو ح شراب نارنج در صداع صفراوی
دانسته شد حمره بجایی یعنی سرخ باد علامتش سرخی بود که چون
انگشت بروی نهند مایل شود بزردی و چون بردارند باز سرخ گردد
رباعی حمره چو شود عارض کس مسهل جو تا پاک شود و خلط صفرا
تن او در شام صباحش لی تعدیل مزاج شربت زرسکنجبین کن و
آب کدو ح شربت سکنجبین در حمی بلغمی مذکور شد کیفیت گرفتن
آب کدو آنست که کدو را در خمیر گرفته در زیر آتش کنند تا به پزد
بیرون آرند و آبی که داشته باشد بگیرند ورم ریحی یعنی اماس
که از باد بود علامتش انتفاخ با آروغ و خروج ریح است رباعی
ریحی چو بود ورم از نفاخ مده گزدن نشود تباز کی یاد کره میده
ز ملطف و ربهر تحلیل خاکستر گرم کرده بروی می نه نفاخ
چیزی را گویند که از وی نفخ تولد شود چون مثل لوبیا و ملطف چیزی را
گویند که ماده را رقیق گرداند چون زوفا ورم رخو یعنی اماس نرم تولد
این علت از بلغم رقیق است رباعی چون یار ورم رخو شوی هم خانه
به زان نبود که تی کنی مستانه وانگاه طلا کنی زحل نطرون ممزوج
با آب مورد



با آب مورد یا ده لانه ح طلای مذکور نطرون و زرنیخ و بوره ارمنی
پنج مثقال بکوبند و ببیزند و چندان آب سرکه و آب مورد و با
آب دو لانه و قدری عسل سرشته بگرم طلا کنند خنازیر که الماسی
باشد خورد و محکم برنگ اعضا بگوشت چسفیده حدوث این مرض
از امتلا و قصور هضم است رباعی هر کس که گرفتار خنازیر شده
درمانده این مرض بتقدیر شده چون کرده ضماد فلفل و خطمی ورقت
کار تن بره علاج و تدبیر شده ح ضماد مذکور فلفل دو مثقال
گل خطمی یک مثقال بکوبند و ببیزند و زرقت ده درم بگذارند و همه را
بهم سرشته ضماد کنند سلعه که اماسی بود بشکل خنازیر اما بگوشت
چسفیده نباشد و گاه باشد که بمقدار خربزه شود تولد این علت از
بلغم غلیظ است رباعی بر خسته دلی که سلعه پیدا گرده ده ورد ابرحه
خسته دار جا کرده بجان ادعیه بجان ادویه معفنه کرده طلا آورده
بکف آنچه تمنا کرده ح ذکر ادویه معفنه طلا کردن آن اگر آبگینه شیده
و توبال مس از هر یک دو مثقال زرنیخ و بوره ارمنی از هر یک مثقال بکوبند
و ببیزند و بده مثقال روغن گل که صفتش در وجع الظهر معلوم شد
سرشته بگرم طلا کنند غده که اماسی بود شبیه بسلعه اما از مقدار
فندقی زیاده نشود رباعی غده که بود سلعه در شکل شبیه چون

عارض کس شود چه جاهل چه فقیه ، باید که بمالی و بندی اسرب ،
بر موضع آن بقول اهل تنبیه ، سرطان که اماسی بود در شکل
مایل بسبزی و تیرگی و حوالی آن رگهای برخاسته و ممتلی باشد رباعی
رنج سرطان کسی که پیدا کرده ، اندوه و غمش بجان و دل جای کرده ،
دفعش نتوان ولی مداوی نشود ، در تنقیه سعی کرده و ناکرده ، فایده
تنقیه منع وی از تزاید است جذام که آنرا سرطان جمیع اعضا
گویند علامتش سرخی رنگ مایل بسیاهی و تیرگی و تنگی نفس و گرفتگی
آواز و بسیاری عطسه و ستبر شدن منفذ بینی و ظهور غدهای
در اعضاست رباعی آنرا که بود رنج جذام ، از که مبتلا باشد بعرقش کز این
مرض گردد به باشد چو علامت ، فزونی دمش بگشا رگ ، صفت
طبیخ افتیمون سنا مکی خاصه هفت درم پوست هلیله کابلی پنج درم بسفایج
نکوفته و بادیان و پرسیاوشان و تخم کاسنی نکوفته از هر یک سه درم عناب
و سپستان از هر یک بیست عدد آلو بخارا پنج عدد همه را در یک کاسه آب
جوشانند تا به نیمه کمتر آید صاف کنند و پنج درم افتیمون در خریطه
کرده در آب آن بمالند تا مزه خود را باز دهد پس بیست مثقال ترنجبین
سفید و ده مثقال مغز فلوس در آب آن حل کرده و صاف نموده یک
مثقال روغن بادام صفتش در حمی سوداوی مرقوم شد اضافه نماید

و غذا

و غذا نخود آب نکوفته و گوشت ماکیان فربه و دارچینی و زعفران و
اسفناخ کنند جمره بجیم یعنی آنکه علامت وی آن که پوست
را بخورد و بسوزاند و اندکی بگوشت فرو رود چون خشک شود
داغها سیاه بماند رباعی وز جمره تن تو شود فرسوده ، بشنو
که ابو علی چنین فرموده ، باید بگلی طلا ز بعد عرق ، ممزوج
کنی بسرکه خفض سوده ، نمله یعنی جوششهای ریزه که با خارش
و سوزش بود حدوث این علت از غلبه صفراوی جز نبع لطیف است
رباعی آتش زبروز نملات فرسوده ، تشویش تو دم بدن از آن افزوده
، صفرا چو برون کنی مسهل زین ، سود کند و شوی ازان آسوده
نفاطه که جوششی بود پر آب شبیه بآبله که از سوختن آتش حادث
گردد تولد این مرض از تصعد مائیه و محتبس شدن وی در تحت جلد است
رباعی گردد چو نفاط تنت فرسوده ، رگ زن که همان زمان شوی
آسوده ، میاز شکاف یکیکش را و برومی پاشش زدای
انزروت سوده ، شری که آنرا ذلم گویند چون از غلبه خون بود
علامتش سرخی رنگ است رباعی ای گشته دل تو از ذلم آزرده ، از روکیت
از دم طغیان کرده ، یابم بصحت چو بینم ترا کن ده ، رگ خورد و طین
خورد صفت طلیی که بشری و جمیع مرضها دموی را نافع بود عناب

وسپستان از هر یک پنجاه عدد تمر هندی و آلو بخارا از هر یک ده مثقال عنب الثعلب
و تخم کاسنی نیم کوفته و گل نیلوفر دریایی از هر یک سه درم همه را در یک چهار آب
جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و چهارده مثقال ترنجبین سفید در آب آن
حل کرده و صاف نموده نیم گرم بیاشامند و غذای عدس مقشر و اگر شیر
ترفتق آب تمر هندی کنند بعد از فصد و تلیین طبیعت هر شب آب لیمون
یا غوره یا سرکه بیست مثقال با پنج مثقال روغن گل که صفتش در وجع
الظهر معلوم شد تا بر روغن گنجد و قدری گلاب آمیخته نیم گرم بمالند و صباح
بحمام روند حصف یعنی جوششهای سرخ ریزه که عضو را بگیرد و چنانکه
گویی سوزن زنند حادث شود علت از بخارهای غلیظ تیز است رباعی گر را
که حصیف بود چه درون پس چه نهاد . باید که بحمام رود بیگاه . در
خارج حمام رسد فایده اش . از غسل به آب سرد ان الله نبات
اللیل یعنی جوششهای خورد که خارش و سوزش بود و شبها پیدا شود و بامداد
نیست شود مسام عارض شود رباعی چون عارضه نبات اللیل ناگاه
آید بظهور داروی مسهل خواه . و آنگه بگلاب و سرکه و روغن
گل بمال دقیق باقلی بیگه و گاه صفت ترتیب او به مذکوره آرد باقلی
پانزده مثقال گلاب پنج مثقال روغن گل که صفتش در سلعه
مذکور شده ده مثقال آب سرکه قدری همه را بهم آمیخته نیم گرم بمالند

سعفه



سعفه یعنی جوشش که اکثر بر سر پدید آید و از وی ریمی ظاهر شود بشکل
عسل و گاه باشد که رقیق تر بود و گاه بود که خشک نباشد و قسمی را
که از وی ریم رقیق ظاهر شود شیرنج گویند رباعی از علت سعفه است
چو شود حال تباه . گر میل بصحت بود مسهل خواه . مسهل چو نکو
خورده . زراک و اشنان با سرکه ضماد ساز و در بیگه گاه صفت ضماد مذکور
زاک سیاه دو مثقال اشنان پنج مثقال یکجا بکوبند و ببیزند و آب سرکه
سرشته ضماد کنند بلخیه که از جنس سعفه است و آن را نیز بخورد
خوانند رباعی بلخیه ترا چو عارض آید ناگاه . رنج و ملالت بجان و دل
یابد راه . باید که پس از تنقیه از صبر و انزروت با سرکه . کنی ضماد در بیگه گاه
صفت ضماد مذکور انزروت ده مثقال در نصف مثقال آب سرکه حل کرده
پنج مثقال صبر سقوطری سوده اضافه نمایند و ضماد کنند فرنگ یعنی آبله
فرنگ علامتش جوشش اعضا و درد بندهاست رباعی در آبله فرنگ
ای صاحب جاه . بر رغم عدو قوت خود دار نگاه . قی مسکن و افراط
مکن در صحت . مخور همه جز خور طعام بگاه . هم در علاج آبله
فرنگ رباعی ای آبله فرنگ حال تو تباه . در سست شده از دامن
صحت کوتاه . در هر دو سه ماه فصد کنی کنی علت . از فصد شود
رفع بوجه دلخواه . و بعد از فصد و تنقیح مواد مسهل دهد که مخرج

اخلاط ثلاثه باشند **صفت** مسهلی که اخراج اخلاط ثلاثه کند غاریقون
بموینه بیز کند راینه یک مثقال ایارج فیقرا دو دانک بهم امیخته بشربت
بنفشه سرشته و غلوله ها کرده در شربت مذکور غلطانند و سحر فرو
برند و چون بعمل در آید و طبیعت سه چهار نوبت اجابت کند سنا مکی
خالصه پنج مثقال بسفایج نیم کوفته و عنب الثعلب از هر یک سه مثقال
گل سرخ بر سیاوشان و شاهترج از هر یک دو مثقال گل نیلوفر دریایی
یک مثقال سپستان سی عدد همه را در یک کاسه آب جوشانده
تا به نیمه آید صاف کنند پانزده مثقال شیرخشت در آب آن حل کرده
و صاف کرده نیم گرم بیاشامند و چون عمل او آخر شود شربت
قند یا گلاب و تخم ریحان رغبت نمایند و غذا نخود آب بخورند
هم در علاج آبله فرنگ **رباعی** در دفع فرنگیه چه درونیم چه تباه
باید بحدیث بنده نیکو خواه **٭** یا از حب سیماب خوردن **٭** یا از سفوف
یا دود کند **٭** چیوه سخن شند کوتاه **صفت** حب سیماب فلفل چهار
مثقال هلیله زنگی سه مثقال کوفته بیخته سیماب هفت مثقال قند سیاه
پانزده مثقال ارد میده در روغن گاو از هر یک شش مثقال همه را
بهم آمیزند و کف مال کنند تا سیماب کشته شود پس چارده بخش سازند
هر روز دو بخش را غلوله کرده یک بخش را صباح و یک بخش را آخر روز

اخرروز

فرو برند و قدری گلاب از عقب آن بیاشامند و خود را باعتدال بپوشند
و تا وقتی که صحت شود شیر برنج بی نمک نقید سفید سوده با نبات
سوده و نان مایه دار بی نمک و پاچه بره یا نرغاله بی نمک خورند
**سفوف** سیماب **صفت** هلیله زنگی و پوست هلیله زرد و پوست هلیله کابلی
و پوست بلیله و فلفل از هر یک دو مثقال کوفته بیخته سیماب هفت
مثقال شکر سانزده مثقال همه را بهم آمیزند و کف مال کنند
تا سیماب کشته شود پس چارده قسم سازند هر روز دو قسم را
یک قسم را صباح و یک قسم آخر روز بکف زنند و قدری گلاب
از عقب آن بیاشامند و خود را باعتدال بپوشند و تا وقتی که صحت
شود و غذای مذکور خورند **صفت** دود کردن چیوه چیوه یعنی سیماب
شش مثقال سه بخش کنند و هر روز یک بخش را در ظرف آهنی کرده
در زیر دامن دود کنند دود را باعتدال بپوشند و پس از دود کردن
پارچه کرباس بر گرد گریبان خود بپیچند تا دود از گریبان
بدماغ نرسد قوت بینایی را ضرر نرساند و تا وقتیکه صحت شود
غذای مذکور خورند و اگر در هفته سه روز منع قی هر روز مقدار پاس
از سیماب بخته سفید یا سرخ ببرگ تنبول خورند یا هلاله کرده به سه دانگ
دار چینی سوده بنیر و قند سرشته آمیزند و غلوله کرده فرو برند

و بدین مداومت نمایند هم جراحت آبله را در هم آرد و هم درد اعضا را دفع
کند باذن الله تعالی و اگر قوت باصره بواسطه بخار سیماب ضعیف شده
باشد اقلیمیا زر کوفته و صلایه کرده باشند هر صباح به میل طلا در
چشم کشند تا بخار سیماب را بخود جذب کند و باصره بحال اصلی
باز آید و این علاج نیز خاصه مولوف هم در علاج آبله باد فرنگ
رباعی ای رنج فرنگیه ات ای حال تباه ⁂ گویم سخنی در دل خود
دار نگاه ⁂ نزدیک مجربان موافق افتد ⁂ قیروطی حیوات بوجه
احسن دل خواه صفت قیروطی جیوه موم نیم مثقال درسته مثقال
روغن گاو و پنج مثقال روغن کرده پیه بز که به آب شسته باشند
حل کرده شش مثقال سیماب و چهار مثقال حنای سوده اضافه
نموده کف مال کنند تا سیماب بجته نشود و لیس به تخت کنند و هر روز
یک تخت را بمالند به پس گوش و زیر بغل و کش ران برسانند
و خود را باعتدال بپوشند و تا وقتیکه صحت شود شربت قند
با گلاب و تخم ریحان میل کنند و غذای مذکور خورند و اگر جوشش
دهان تشویش دهد اول چند روز جهت تسکین درد آبی که خطمی
یا خبازی یا بنفشه را در وی جوشانیده باشند و صاف کرده
و زمان زمان در دهان گیرد و آخر که لعاب رفتن دهان کمتر شود

جهته

کشته برد



جهته دفع جوشش خرفه و طباشیر و سماق را بالسویه کوفته بیخته صبح و شام
بر موضع جوشش باشند و اگر جراحت آبله مزمن شده باشد مرهم نوره
صبح و شام گذارند صفت مرهم نوره موم سفید یا زرد سه مثقال
در روغن گل که صفتش در وجع الظهر مذکور شد یا روغن کنجد ده
مثقال حل کرده دانگی که به آب شسته باشند و در سایه خشک
ساخته و بیخته و صلایه کرده دوازده مثقال کتیرا سفید سوده
یک مثقال اضافه نموده صلایه کنند تا بهم شود و اگر خشک هایی
سفید رنگ بشکل گریون بر دست یا پای یا عضوی دیگر پیدا شود
فلفل سیاه را در آب جوشانیده عضو ماووف را بر آب بخار آن
دارند یا آب آنرا ابلته کتان کهنه طلا کنند و بایع گریون چون
از ماده رقیق بود علامتش ظهور زرد آب است رباعی ای از قوبا
زه خلاصه خسته ⁂ تن خویش را علت رسته ⁂ از
خردل و خل ضماد مکن که شود ⁂ در باغ امل نهال صحت رسته ⁂
صفت ضماد مذکور خردل پنج مثقال بکوبند و بپزند و آب سرکه سرشته
ضماد کنند و این ضماد وقتی باید کرد که گریون غایر یعنی بگوشت
فرو رفته باشد و احتیاج بان بود که جراحت کنند اما هرگاه
که غایر نباشد گوگرد زرد کوفته و بیخته سیماب یکبار دو مثقال کرده نموده

از هر یک نه مثقال روغن گاو خالص در روغن کرده بپزند که سه آب
نشسته باشند از هر یک پنج مثقال همه را بهم آمیخته کف مال کنند
تا سیماب کشته شود ته نخش سازند و هر روز یک نخش را در آفتاب گرم یا پیش
آتش مالیده یک ساعت صبر کنند پس با آب نیم گرم در حمام بشویند
واین دارو جرب و خارش اعضا را نیز مجرب است جرب معنی اگر خواه
خشک باشد خواه تر رباعی گردی چو ز زحمت جرب دل خسته باید
که حمام روی پیوسته سررشته صحت بکف خود مطلب پیوند
تو از مباشرت نگسسته هم در علاج جرب رباعی دانا شده
خوبکی از جرب دل خسته خورد بهتر ز آب شاهترج پیوسته اخراج مواد
کرده و بهر طلا گوگرد و آهن زده زرنیخ بخته ص طلا مذکور گوگرد
ده مثقال قروت پنج مثقال کوفته بیخته در نزدیک دو ساعت در آب
گرم گذاشته باشند و بدست مالیده تا بهم چو مرهم شده باشند
با خمرات ترش یا دردی سرکه سی مثقال گوگرد زرد کوفته و بیخته ده
روغن کنجد مثقال همه را بهم آمیخته ته نخش کنند و هر شب یک نخش را بمالند
و صباح در حمام یا خارج حمام سبوس گندم و سرکه مالیده با آب نیم گرم
بشویند حکه الاعضا من جرب رباعی یعنی خاریدن اعضا
گنه ای که بود از خارش اعضا چو شود دل خسته تشویش رسد ترا از آن
پیوسته



پیوسته پرهیز کن از مملحات صفرا چون شهد و شراب حلوا
مغز پسته هم در علاج خارش اعضا رباعی ای زحمت گرای
درویش منزلکه خاریدن اعضا بهتر ترا بجایگاه از مسهل ای دل
حمام دوام زین در مابری که آن صحت ره بعد از آن تکاب مسهل
ابرشت آب لیمون یا غوره یا سرکه بر روغن گل یا کنجد و قدری گلاب
برو جو که در شراب مذکور شد آمیخته بگرم مالند و صباح بحمام روند
ثولول یعنی زخ تولد این علت مرض از ماده غلیظ بلغمی سوداوی
یا مرکب از هر دو بهتر رباعی در علت ثولول بشنو مسئله از سرکه و
افیون که بری فایده دار نوی فهم آن اگر کنند حوصله ساز جو فتیله
بهر داغش روشن شام مرض ترا شود مشعله واخس بغیر گزدمه
و آن ورمی بود نزدیک بناخن که مایل باشد بسرخی و درد عظیم کند
رباعی در گزدمه آن بیان کنم قاعده گر بهر شفا بود ترا مائده
بکن ارگش و مسهل نخوری ساز طلا از سرکه و افیون که بری فایده
دنبل گره دنبل منشور است بهترین انواعش آن بود که غور
بیشتر داشته بود باشد رباعی دنبل اگرت غنچه صفت بگشاده
دل تنگی تو در دیکی نه نهاده تقمید کن از خردل و انجیر موز
کز قید مرض ای ؟ افتاده ص ضماد مذکور انجیر تر یا خشک

جوشانیده صاف شده ده عدد مویز دانه بیرون کرده هفت مثقال بکوبند
تا بهم چون مرهم شود سه مثقال خردل کوفته و بیخته اضافه نمایند و نیمگرم
ضماد کنند **خراج** که اماسی باشد گرم و در داخلش موضعی بود که
مواد بجانب آن ریخته باشند **رباعی** هر کس که بلی خراج اگر یابد ده
در راه مرض داد مداوا داده باید که کند ضماد انجیر و بود از خوردن
تلخ و تیز باز استاده **ص** ضماد مذکور انجیر تر یا خشک جوشانیده صاف شده
بقدر حاجت بگیرند و بکوبند تا همچو مرهم شود نیمگرم ضماد کنند دبیله
که اماسی شبیه بخراج الا آنکه گرم نباشد **رباعی** باشی ز دبیله چون
بر رو افتاده از مرد عنان صبر از کف داده تضمید کن از بوره و صابون
عسل کر سر نکند بخویش بنشسته **ص** ضماد مذکور بوره و صابون
از هر یک چهار مثقال بکوبند و بیبیزند و ده مثقال عسل سرشته نیمگرم
ضماد کنند **آکله یعنی** جراحتی که عضو را بخورد **رباعی** از آکله که ناتوان
گردیده هر لحظه ز افزون شدنش ترسیده باید که گل ارمنی و سرکه
مدام بر کرده جراحتش بود مالیده طاعون یعنی اماس سیاه
یا سبز یا خاکستری رنگ یا زرد یا سرخ که در پس گوش یا زیر بغل
و کنج ران حادث گردد **رباعی** طاعون چو شود عارضت
ای غمخواره صبر ز دلخسته شود آواره خواهی که شود بر تو درصحت

یا رب کاف



یا رب کاف که غیر ازین نباشد چاره بثور لبنیه که بردی
خواره مشهور است و آن جوششهای سفید ریزه بود که بفشرند
بسبب ریم آنچه آید از آنها بیرون بهیأت و شکل ارزن بود چو دانه خشخاش
ما رسیده **رباعی** از آنکه بثور لبنیه شده انبوه گردید از عرق
دانش پر اندوه که از پس تنقیه ز خل و شونیز تضمید کنی ز صحت
ایمن شکوه **ص** ضماد مذکور شونیز مغز سیاه دانه ده مثقال کوفته
و بیخته با آب سرکه بقدر حاجت بسرشند و شب ضماد کنند و صباح با آب
نیمگرم بشویند عرق مدنی یعنی علت رشته **رباعی** ای دیده
ز رشته درد بی اندازه اجزای غمت رانده چون شیرازه گر مرکب
داروی سبیل کردی گردد بیوجه تندرستی تازه و بعد از ارتکاب
داروی مسهل و فصد تبرا علامت زیادتی خون باشد تقلیل و تلطیف
غذا کرده بر آب نخود نیمکوفته و ماش مقشر و سیر سبز ریزه کرده یا خشک
کوفته بروغن گاو اقتصار نمایند و آب در پای شیرین که سه روز در ظرفی
گذاشته باشند تا اجزای ارضی آن ته نشسته باشد خورند و پیه
بز چهار مثقال سیر سبز سه شاخ یا خشک جدا جدا کوفته بهم آمیزند
و صلایه کرده بر موضع جراحت نهند تا جراحت را بسترد از آنکه رشته
تمام بیرون آید نگذارد که در هم آید و صباح و شام روغن گاو را

که سیر سبز زبره کرده یا خشک کوفته را در دو سه جوش داده باشند و
صاف کرده بر عضو مادوف مالند تا وقتی که رشته قرحه گردد و باندک
مدتی بی مشقت و دردی تمام بیرون آید جدری یعنی آبله بچگان
علامتش تب دایم و درد پشت و از جا در آمدن در خواب رباعی
ای از جدری درد جان فرسایی با ماش و عدس بدانکه مایل ایی
از شربت عناب که صفتش در کمام دانسته شد شیرین
کرده دهند و در غذای مذکوره بادیان سبز اندازند و اگر طفل بیمار
باشد مادرش را بدستوری که مذکور باشد پرهیز نمایند و نزدیک
قطع آید کف پا انس را حنا بندند و کافور یا سرمه در آب گشنیز
حل کرده در چشمش چکانند تا آبله از چشمش بیرون نیاید
و در سیوم و چهارم آبله را بسوزن طلا یا نقره خالی کنند تا رو بخشکی
نهند و اگر دیرتر روی بخشکی نهند چوب صندل در هوای گرم و چوب
گز در هوای سرد در زیر دامانش دود کنند حصبه یعنی سرخجه علامتش
تب دایم و بدبوی نفس و اندوه و اضطراب و بیخوابی و تشنگی است
رباعی در سرخجه بعد روز ثالث ترشی زنهار مده و اگر بیمار کنی در تنقیه
سعی کن بروز اول رگ زن چو دویم شود اگر بهتر گشتی هم در علاج
حصبه رباعی از غلب حصبه ایکه خونین جگر از بودن این مرض باندوه
ورم میدان



ورم میدان که علاج تست نزدیک حکیم در شربت و در غذا
علاج جدری بجا باید آورد که صاحب جدری و حصبه را باید که در بلاد
هوایش مایل بگرمی و خشکی بود چون بلاد خراسان و غیر آن شربت
و غذای که مذکور شد دهند و آب هندوانه رخصت فرمایند اما در بلادی
که هوایش مایل بسردی و تری باشد چون سمرقند و بخارا و کابل
و غیر آن و بلادی که هوایش مایل بتری بود چون هرموز و قندهار
و اکثر بلاد هند و غیر آن باید که هر صباح عناب و سپستان
بیست عدد بادیان تخم کرفس دو مثقال تخم کاسنی نیم کوفته
یک مثقال و نیم همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید
صاف کنند و بده مثقال قند سفید شیرین کرده و قدری
گلاب ضم ساخته دهند و غذا نخود آب نیم کوفته و ماش مقشر
و بادیان و شیر یا شبت سبز انداخته مقرر کنند و از هندوانه
منع نمایند کلف کوماشی گویند و برش که کنجد خوانند و خیلان
که مشابه کلف بود الا آنکه از جلد بلندتر باشد و نمش که نقطه های
سرخ رنگ بود بر ظاهر جلد حدوث این امراض از گناه شدن
سرما رگ و تحت جلد است رباعی با مرض کلف و اگر با برشی
و رباخیلان و اگر با نمشی تا مرتکب داروی مسهل نشوی انجام

دوا شربت صحت بخشی بعد از ارتکاب داروی مسهل و اهلیله
پرورده مداومت نمایند و غذا آب مرغ جوان و ماش مقشر و کشنیز
تر خورند و هر شب زن ناشسته و باقلا و پوست تخم مرغ و صدف
سوخته و مردارسنگ و تخم ترب و مغز تخم خیار و مغز تخم خربوزه
و مغز بادام مقشر بالسویه بکوبند و ببیزند و بآب گشنیز
جو سرشته بر آن طلا کنند و صباح بحمام روند بهق که سفیدی
یا سیاهی بود بر ظاهر بدن جلد و گاه باشد که در گوشت نفوذ کرده
باشد علامت وی آن بود که چون سوزن در موضع خود نبوند
خون بیرون آید رباعی گردد چو بهق پدید و مانی بر وی تیزآب
ز بعد مسهل بی دریغ علت ز علیل زخ نهند سوی عدم
صحت آید بسا طعم کرد طی مراد به تیزاب تیزآب فاروقا
و کیفیت گرفتنش آنست که یکمن زرمه بلور و نیم من شوره را
بکوبند و بطرح انبیق و قابله بچکانند چنانچه کیمیاگران
دانند برص که سفیدی یا سیاهی بود که از ظاهر جلد در گوشت
نفوذ کرده باشد و باستخوان رسیده علامتش ضد علامت
بهق است رباعی ای آنکه بی دفع برص نوشی می در صیف
خزان و در بهار و در دی اشغار صنعه قابله دوا کردی بود ی مثبت

ره خلاص ازو



ره خلاص ازوی قمقام چهار پایک تولد این مرض از تعفن رطوبت است
رباعی ای آنکه گرفتار غم از قمقامی از ساغر غم مدام دردآشامی رباعی
صحت طلب طلا کن زیبق و زیت تا کی بمرض روی ره ناکامی صفت
طلای مذکور زیبق یعنی سیماب سه مثقال حنای سوده و روغن زیت
یا روغن گاو از هر یک پنج مثقال روغن کرده همه بر گرت آب ناشسته باشد
ده مثقال همه را با هم آمیخته کف مال کنند تا سیماب کشته شود و شب
در اعضا مالند و احتیاط کنند زیر بغل و کش ران و پس گوش نرسد
و صباح بحمام روند کثرت العرق یعنی عرق کردن بسیار رباعی ای آنکه رباعی
ز کثرت عرق می یابی ظاهر شده زین عارضه ات بدحالی بدبو چه نباشد
عرقت می نشاید گر صندل و آب غوره بر تن مالی ضنان یعنی
بدبوی بغل حدوث این علت از تعفن خلط است که در حوالی قلب
رباعی تنبوز من ای که از ضنان بی تابی مسهل خور و آب برگ سیب آبی رباعی
یا مرتک و توتیای نیز د بمالی باشد که ازین مرض خلاصی یابی حرق النار
یعنی سوختن عضو از آتش رباعی از آتش اگر دست تو سوزد گر پای رباعی
در عضو گر بگیر کافور و بیا آنگیر که به بنج ساز خشک و آنگاه
زمان زمان طلا میفرمای داء الحیه که ریختن موی باشد یا بنشیند از فرمای
رقیق بود داء الثعلب که ریختن موی باشد و پس علامت بریک

درد موی و صفراوی سرخی و زردی است و در بلغم و سوداوی سفیدی
و تیرگی آن رباعی باشد جوز و اجبات بد حالی تا خود احداث داء الثعلب
نمائی بهبود برود بت پدید آید اگر بر موضع آن پیاز عنصلی مالی
شیب غیر طبیعی که عبارت از سفیده شدن موی در جوانی است
چون از خشکی باشد علامتش بسیاری میل بآب و خشکی دهان و لاغری
بدن رباعی هر کس که طبعش شود شیب کسی در راه دوا اگر ایشن بود دست
رسی چون مرطبات رغبت بکند در مدت اندکی برو نفع بسی مرطب
خبرا گویند که رطوبت از وی تولد کند چون انگور و خربوزه افراط جعودت
شعر که بسیاری در هم رفتن موی بود چون موی زنگیان چون از گرمی
و خشکی باشد علامتش نفع یافتن از خبرهای سرد و تر چون خرفه و کاهو
و متنفر شدن از خبرهای گرم و خشک چون زنجبیل و عسل است رباعی
انرا که بود جعودت شعر سری که در دانش از علاج باشد هوشی
گو روغن بادام و لعاب سبوس می مالی زردی و تب در بر نفسی
روغن بادام در حمی سوداوی کذلک تشقق الشعر یعنی شق شدن شعر
یعنی موی چون از خشکی مزاج باشد علامتش عدم رطوبت بینی
و خشکی دهان است رباعی چون خسته دل از تشقق الشعر موی گویم
سنجی گر سخن من شنوی بامسکه لعاب خطمی امرو بمال گز نیز

چنین رو



خیری مرض علاج نیست قوی هزال مفرط یعنی بسیاری لاغری خواه سببش
کمی خون بود خواه غیر آن رباعی ای کشته عیان لاغری بسیاری در راه
مداوا کثرت اخباری بسیاری باید که بعینت کند و عمر دلی با کثرت
صحبت نباشد کاری و افراط السمن یعنی بسیاری فربهی تولد
این مرض از کثرت رطوبت است رباعی ای کثرت فربهی ترا بیماری خود را
بده علاج کن غم خواری چون عنفس درین مرض مناسب نشوط
باید ز تو جام را خط بیزاری باب در علاج گزیدن جانوری
که لدغ الحیه یعنی گزیدن مار رباعی باشد چون لدغ حیات غمناکی
کر [illegible] صاحب علم و صاحب ادراکی فرما که نشیند حجامت
چیکنار از لیس که زنند موضع را پاکی لدغ العقرب یعنی گزیدن
گزدم رباعی ای کم که رسد ز عقرب از بیخبری زخمی دلت را کند
زعنش بری چون قصد تو بیهوده بود شیر و نمک میا طلا کرده
بمقصود بری و اشارت انکه خوردن کرفس و عقرب گزیده را
مهلک است رباعی ای آنکه شیوه خورده بردی گویم نشوی گر بزنکی
و کر خوردی عقرب جو ترا گزد و بهر رنگ که هست پندار که کرفس خوردی
مرد یکی نیش الرتیلا یعنی گزیدن رتیله بدترین انواع عرض مضرتست
که مثا به ملکی بود که گرد شمع و چراغ گردد رباعی آنرا که گزد دیله از بر

ـهی باید که سفوف کرده شو نیز دهی و آنگاه بآب گرم اشخار و نمک
مرهم کنی و بموضع نیش نهی سفوف داروی سوده را گویند که کفه
زنند یا شربتی از شربتها آمیخته میل کنند لسع الذنبور یعنی گزیدن
زنبور کلنیز از جمله خواص وی آنست که چون بر موش مرده کشیند و بگردان
را در بهار نفور هلاک کنند رباعی انرا که گزد کلنیز اگر سر بر بی باید که از وی رباعی
درست از سیر نهی سیبو و سکنجبین دهی و پس ازان بر موضع زخم
دردی سرکه نهی صفت سکنجبین در حمره بخانه گویند عض کلب
یعنی گزیدن سگ دیوانه علامت سگ که چشمش سرخ گردد و لعاب
از دهانش رفتن گیرد و سر در پیش افکند و دم در میان هر دو پای
درزدیده و در زمین کنده و در رفتن مثل مستان بود و بهر وجه
برسد حمله کند و آواز نکند و سگان از وی بگریزند و چون باو رسند
تملق کنند بحرکت دم و غیره چنانچه رسم کلاب است و گزیده سگ
دیوانه را بعد از یک هفته حالتی عارض شود مثل دیوانگی از دوست
داشتن تنها و گران بودن از روشنائی و ترسیدن از آب چنانکه رباعی
نبیند خاصه از آب هر که تن ترا درد و حنت جای زخم سگ دیوانه رباعی
کنند غم فرسای از بهر طلای بسای سیر و پس ازان خاکستر تاک و سرکه
بروی افزای علاج کسی او را زهر داده باشند زهر سه نوع بود

معدنی



معدنی و نباتی و حیوانی معدنی چون سیماب و سم الفار و مردار سنگ
و زنگار و آهک و زرمه بلور و نباتی چون بیش و بلادر و تربد سیاه
و افیون و هر یک ونفت بزد و حیوانی چون ذراریح و زهره افعی
و زهر پلنگ و سر دم گوزن و الکل نبر که در نیستان بود و وزغ
سرخ که در دریا باشد رباعی چون درست هر زهر سمت خالی رباعی
گر رنج شوی براه غم یا حالی از خلاصیت بنزدیک حکیم کانی بود
از مخلصات منقال شراب انار میدن و سم زهره است و مخلصه
تخم سیت شبیه تخم کشنیز و طریق اختیار کردنش آنست که یک منقال
ازوی نیم کوب ساخته در نیم پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند
و به منقال قند سفید شیرین کرده دو درم روغن زیت یا روغن
گاو اضافه نمایند و نیم گرم بیاشامند و غذا اکثر شیر گاو خورند
تم تم تمام شد کی نافع باشد ان شاء الله تعالی
تحریر یافت طب یوسفی بعون الله تعالی

نسخهٔ [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] دوا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

حصحصه [illegible] [illegible]

برای سرفه

| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| کتیرا | صمغ عربی | تخم خرفه | تخم کدو | مغز تخم خیار | [illegible] |
| ۳ ماشه | ۳ ماشه | ۳ ماشه | ۷ ماشه | ۳ ماشه | ۵ ماشه |

دیگر

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| عناب | تخم خشخاش | گل بنفشه | گاوزبان | [illegible] |
| ۳ دانه | تولچه | ۳ تولچه | ۳ | ۳ تولچه |

| | | | |
|---|---|---|---|
| [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| ۳ تولچه | [illegible] | ۵ تولچه | [illegible] |

دل [illegible] [illegible]

ملک [illegible]

در التیسیر بانیخ عبد القادر رشیاء الله

بسم الله الرحمن الرحیم

وتمم بالخیر

الحمد لله رب العلمین الصلوة والسلام علی رسوله محمد واله واصحابه واتباعه اجمعین

ارکان ایمان جیکوئی پوچھی ارکان ایمان کیتنے ہن اکہی دو ہن اقرار کرنا نال زبان ندی لا اله
الا الله محمد رسول الله ہمنا وچہ دلدی خدا اکہی محمد صلی الله علیه وسلم برحق ہے

شرائط ایمان جیکوئی پوچھی شرطان ایماندیان کتنیان ہے اکہین ست ہن ایمان غیب اوپر
لیاونا ار علم غیب اخاصه خدا دا جاننا ار اپنے اختیار نال ایمان لیاونا حلال
خدا دنیون حلال جاننا حرام خدا دنیون حرام جاننا عذاب خدا دی تہین
درنی رہنا رحمت خدا دی دا امیدوار ہونا

احکام ایمان جیکوئی پوچھی احکام ایماندی
کتنی ہن اکہین ست ہن جو کوئی کافر مسلمان ہوئی اوسنون علام کرنا نہین ایا
اوسدا مال کہونا نہین ایا اوسنون قتل کرنا نہین ایا اوس اوپر براظن کرنا
نہین ایا اوسنون ناحق رنج دیونا نہین ایا ہمیشہ دی عذاب تہین خلاصی
یاویگا اور جاکا [illegible] اوسدے وچہ بہشت دی ہوویگی

صفتان ایمان جیکوئی
پوچھی صفتان ایماندیان کتنیان ہن اکہین ست ہن امنت بالله
وملئکته وکتبه ورسله والیوم الاخر والقدر خیره

وشره

---

وشره من الله تعالی والبعث بعد الموت اس نسخه دا ابتدا

باب ہین فرض واجب سنت مستحب مباح محرم مکروه ومفسد

جیکوئی پچھی فرض
کسنون اکہندی ہن جواب اکہین فرض اوه چیز ہی جو ثابت ہویا ہی
نال دلیل قطعی تہین قسم ہے ایت قطعی قرآن تہین حدیث
متواتر اوه فرض دو قسم ہی اک فرض کفایت ہی جیسا نماز جنازه دوجا
فرض عین ہی جیسا که نماز ار روزه فایده اوسدی جار ہن ثواب ہے
نال کرنے اوسدے واسطے خدا دی ار عذاب ہی نال ناکرنے اوسدے
بغیر عذر دی جس عمل وچہ اک فرض ترک ہوئی اوه عمل فاسد ہوندا ہی
کفر ہے نال منکر ہونے اوسدیری وچہ فرض اتفاقیدی

درجات نماز

جیکوئی
پچھی واجب کسنون اکہندی ہین جواب اکہین واجب اوه چیز ہی جو ثابت ہویا ہی
نال دلیل ظنی دی دلیل ظنی تین قسم ہی ایت ظنی قرآن تہین اجماع
مشہور قیاس مجتهد دا اوه واجب دو قسم ہی اک واجب وچہ قوت فرض دی ہے
جیسا که وتر ار قعده اخره دو جا واجب اپنی جا کا وچہ ہی جیسا که پڑہنا
الحمد دا ار ملا دینا سورة دا نال اوسدی فایده اوسدی جار ہن ثواب ہی نال
کرنے اوسدیری واسطے خدا دی ار عذاب ہے نال ناکرنے اوسدیری

بغیر عذر دی جس عمل وچ اک واجب ترک ہووی اوہ عمل نقصانی
از مکروہ تحریمہ ہوندا ہی کافر نہیں ہوندا منکر اوسدا ایہہ گنہگار
ہوندا ہی نزدیک مجتہد اوسدے **سنت نماز** جیکوئی پچھی سنت کسنوں
اکھدے ہین جواب اکھیں سنت اوہ چیز ہی جو ہمیشہ کیتا ہی اوسنوں نبی
علیہ السلام نے اک وار یا دو وار نہیں کیتا اوہ سنت دو قسم ہی
اک سنت مؤکدہ ہی جیسا کہ نماز اربکر جماعت مسواک یا اذان رکعت سنت
جو اگی پچھی فرضاں دی تر ہوویا نہیں دوجا سنت زائدہ ہی جیسا کہ اٹھنا بہنا
اوہنوں جاجا سونا پہننا فائدہ اوسدا دوہیں ثواب ہی نال کرنے دی واسطے
خدا دی ملامت ہی نال چھوڑدینے دی بغیر عذر دی وچہ سنت مؤکدہ دی
نماز زائدہ دی **مستحب نماز** جیکوئی پچھی مستحب کسنوں اکھدے ہین جواب اکھیں اوہ
چیز مستحب ہی جو کیتا ہی اوسنوں نبی علیہ السلام نے اک وار اور چھوڑیا ہی
دوجی وار اوہ دو قسم ہی اک مستحب قول فعل نبی علیہ السلام دا ہی
دوجا فعل از قول بزرگاں دا ہی جیہڑی بزرگ امت دیتیں فائدہ اوسدا
دوہیں ثواب ہی نال کرنے اوسدے دی واسطے خدا دی ملامت
نہیں نال چھوڑدینے اوسدے **مباح نماز** جیکوئی پچھی مباح کسنوں اکھدے ہین

جواب

جواب اکھیں مباح اوہ چیز ہی جو اختیار دتا گیا ہی بندیاں نوں وچہ کرنے
دی اور نہ کرنے جیسا کہ شکار کرنا فائدہ اوسدا ہی نہ ثواب نہیں نال
کرنے دی اور گناہ نہیں نال چھوڑنے دی **حرام نماز** جیکوئی پچھی حرام کسنوں اکھدے ہین
جواب اکھیں حرام اوہ چیز ہی جو ثابت ہویا ہی منع وچہ اوسدی بغیر
دلیل روا ہوندی اوہ دو قسم ہی اک حرام ذاتی ہی جیسا کہ زنا اور شراب اور بھنگ
دوجا حرام کسبی ہی جیسا کہ روزہ عید دا فائدہ اوسدی چھوڑن
ثواب ہی نال نہ کرنے اوسدی واسطے خدا دی عذاب ہی نال کرنے
اوسدے بغیر عذر دی جس عمل وچہ اوہ کیتا جاوے اوہ عمل مکروہ تحریمہ
ہوندا ہی کفر ہی نال حلال جاننے اوسدی وچہ حرام اتفاقی دی جیسا
کہ سجدہ نال سازدی **مکروہات نماز** جیکوئی پچھی مکروہ کسنوں اکھدے ہین جواب اکھیں
مکروہ اوہ چیز ہی جو ثابت ہوئی ہی منع وچہ اوسدے نال دلیل روا ہوندی
جیسا کہ جوٹھا پلید اوہ ہی دو قسم ہی اک مکروہ تحریمہ ہی جیسا کہ ترک واجب دی
دوجا مکروہ تنزیہا ہی جیسا کہ ترک مستحب دا فائدہ اوسدی چھوڑن
ثواب ہی نال چھوڑدینے واسطے خدا دی خوف عذاب دا تے نال
کرنے بغیر عذر دی تھوڑا ہونا عذاب دا ہی نال کرنے بغیر عذر

ناس حلال جاڻيندي **مفسدات نماز** جيڪي بچي مفسد ڪسڻ الحمد هن جواب الڪين
مفسد اوه چيز هي جو توڙدا هي عمل نتيجي عزتون اوجا هي دو قسم هي اڪ
مفسد قولي ٻيو جا مفسد فعلي هي فائده اوسدي تا تن هن عذاب بي
ناڪرنيدي جانتڪي نهين عذاب ناڪرنيدي بيلڪ جيس عمل وچه
انه مفسد تيري اوه عمل فاسد هوندا هي **فرائض نماز** جيڪي بچي فرض نماز دي
ڪتيني هن جواب الڪين ٻهندران هن سڀه عام هن اتيه بارين ست اندر هن
جهري بارين تن پاڪ ڪرنا تنٽا پليديان تيهن جنابت تيهن بيوضو هوني
تيهن نجاست تيهن جامه پاڪ ڪرنا پليدي تيهن جاڪا پاڪ ڪرني پليدي ٿي
تيهن ڪپڙا وتني تيهنق از گوڏيان لڪ مردان نون سر تيهن تان پيران لڪ
بي بيبيان نون بغلان تيهن تا گوڏيان لڪ مردان نون سر تيهن تاني
پيران لڪ بي بيبيان نون بغلان تيهن تا گوڏيان لڪ باندريان نون وقت
پڇاڻنا منهه قبله ول ڪرنا نيت نماز دي دل وچه ڪرني پهلي تڪبير الله اڪبر
الڪنا گراهو ڪ جيڙي فرض اندر نماز دي هن قيام قرات رڪوع سجده
وقعده اخره باراڻ تا نماز تيهن ناڪ اوتنا ڪاندي جيڙي وچه
نماز وچه ڪو ديونڪي جيسا ڪه کهانا ار پينا ار ڪلام ڪرني ترتيب

يعني

يعني جيڙي فرض هر رڪعت وچه اڪ اڪ واري ڪريدي هين اونهانون
ترتيب نال ادا ڪرنا فرض هي اوه ڪتيني هن اوه تن هن اوه ڪيرا هن
اول قيام ڪرسي پهر قرات ڪرسي پهر رڪوع هي جيڪوي اسنون اولتا ادي
ڪسطرح اولتا ادي پهلي رڪوع ڪري پهر قيام قرات ڪري نماز اوسدي
روا ناهين هوندي ترتيب يعني جيڙي فرض ساري نماز وچه اڪ اڪ واري
ڪريدي هين اونهانون ٻي ترتيب نال ادا ڪرنا فرض هي اوه
ڪتني هن اوه دو هن پهلي تڪبير الڪني قعده اخره پهلا بعد جو ڪو
اونهانون اس ترتيب نال ادا ڪري نماز اوسدي روا ناهي هوندي
جو ڪوئي اس ترتيب نون اولتا ادي ڪسطرح اولتا ادي قعده اخره
پهلي ڪري تڪبير پهلي بچي اڳي نماز اوسدي روا ناهين هوندي **واجبات نماز**
جيڪو بچي واجب نماز دي ڪتيني هن جواب الڪين واجب نماز دي
سڀه الڪين ست عام هن جيڙوان خاص هن عام ڪسنوتا
الحمد تن هي جيڙي سارياني نماز اندي وچه هوون ار سالڪريا ان

نمازپاندي آوير هوون ساريان نمازان جارهن فرض واجب
سنت مستحب فرض نمازان كهرِيان هن پنجوقت ڏيان واجب
نمازان كهريان هن ٻه عيد انهيان اك نماز وتر وي سنت
نماز وياڻ كهريان هن باري ركعت جو ڳي كجي فرضاندي پٺ پڙيان
هن مستحب نمازان كهريان هن جيتيان نفلان ڊارت وٺن پڙهيا
يان هن ساري نمازي ٽن هن امام مقتدي برسه نوع ست جولاحق
ومسبوق ومدرك مدرك آن ست كه اول وآخر با امام اقام
دريافت ولاحق آنست كه اول با امام دريافت بعده حدث
واقع شود وضو ساخت ودرداخل نماز امام شد وآخر ومسبوق آنست
كه اول با امام درنيافت وميانه وآخر دريافت منفرد امام كسي
اكيلي هن جرا اگي كرا هوندا هي مقتدي كسي اكيلي هن جرا
پچي امام جي كرا هوندا هي پياه نو هن مسبوق هو وي پيا نو هن
لاحق هووي منفرد كسي اكيلي هن جرا اكيلي نماز پڙهندا هي

واجب

واجب عام كهري هن لفظ الحمد الكتاب وجه پيلي تكرد
بيهنا پيلا التحيات واپڙهان ٻوها بيهنا نوجه ورجهان ركوع سجود
وچه كرني برابر اك تسبيح دي فرضان نون اپني جاگا وچه ادا
كرنان واجبان نون اپني جاگا وچ ادا كرنا بابر آون تمام
تين ناي لفظ السلام دي واجب خاص كهرِين مقرر كرنان دو
ركعت پيليان فرض وپان واسطي قراءت دي مقرر كرنا الحمد دا اوتلان
دو ركعت وچه اك وار پڙهنا الحمد دا اونها دو ركعت وچه اول پڙهنا الحمد دا
سورة پڙهين ملاون ناسورت ساري نون ياتن آيتان جهوٽيان
نون يا اك آيت وڏي نون ناي الحمد دي ايه پنج واجب خاص
هن ناي امام دي ار منفرد دي دعا قنوت وچه وتر اندر ياتن
وري اكنها يارب يارب يا رب اوجي پڙهنا اوجيا دي جاگا
امام نون اده ست جاگا هن فجر مغرب عشاء جمعه عيدين تراويح
وتر وچ رمضان دي هووي پڙهنا هولي دي جاگا امام نون

ما اوه سنت جا کاهن فجر ظهر عصر مغرب عشاء جمعه عيدين ايه اٺه خاص
ما اوه سنت عام سڀني پڙهندڙن هوئي اوڻهان پڙهندڙن وچون
ما جي اک واجب پڇي کي وه جا وڃي نماز او سندي نقصان نه
ما هوندي ٻئي نقصان نماز دار کسطرح دور هو دي يا سجده سهو
ما ديوي يا نماز نون پير پيري باقي واجب جيسي رهي جيب
کرنا مقتدي نهون کي امام دي هر حال وچه متابعت کرني مسبوق
ٻني امام دي پڇيسي تکبير تحريمه دي جنهن حال وچ پاوي امام نون سجده
تلاوت دا اگر امام ار منفرد دي سنت تکبيران عيدين ديان
دو تکبيران تکبير رکوع عيدين دياں سجده سهو اگر امام دي اور منفرد دي
اوهان ٻيچ جاڳا وچ جي ڀيل جاوي سجده سهو دا اور واجب ٿين هوندا
در نماز سنت حيکو هي کي سنتان نماز ديان کتنا هن جواب اکهن سنتان
نماز ديان ستائي هن تيهاران عام هن اوتهاء ديان دو هتنيا نه ارتين جاڳا
وچه تکبير پهلي دي وچه تکبير دعاء قنوت دي وچه تکبيران عيدين ديان
دي هي کولياو کنتيا انگليان اوهان تن جاڳا وچه ٿنا پڙهڻي رکنيان

کر

جي سجدي وارو پر ته کهيسي دي تکبيران انتقال ديان ناک تکبير دعا قنوت دي
تسبيح رکوع دي تن وار پکڙنا گوڏيان اوه رکوع دي جيت کهولنيان
انگليان نه اوه رکوع دي قومه يعني سر رکوع تي او ٿاکي قدر اک تسبيح دي
کرا هونا جلسه يعني اک سجده دي وچکي قدر اک تسبيح دي هينا سجده ديان
اوپر ست جا دي او ته دوپير دو گوڏي اک متا تسبيح سجده دي تن
وار کهني درود دا اوپر پيغمبر صلى الله عليه وسلم دي پهلي دعا هن
ار دعا پڙهني کي درود تهين سلام جي کهني دي موڙنا خاص وسن هن
اوجي پيرنان تکبير انده امام نون مقتدي ني ٻلاڻونا تکبير اکيني
لون ناک تکبير امام دي وچ هر حال دي سوا تکبير پهلي دي الحمد
پڙهنا آهسته پڙهنا او سند البسم الله پڙهني آهسته پڙهنا او سنداي جار
سنتان خاص هن ناک امام دي ار منفرد دي اهن کهنا آهسته
امام نون ار منفرد نون وچه هر نماز دي ار مقتدي نون او جي
نماز وچه سمع الله لمن حمده الکنا امام نون ار مقتدي نون

ربنا لك الحمد ته الکښيان از منفرد لون دواړه يو ځای وينا
پېږ کښېږي وا ار کوانا سير سجي وا وراسطي ښتني دي وده التحيات دي
مردانو ان ار عورتانو دوه لون پېږ پاس لگا لپنې مستحبات نماز
سنجي وال مستحبات نماز جو کوهي لحي مستحب نماز وی کتنې ين جواب الکعن
تن ناوی بن جوان عالم بن ناو ملکنا سجي کښی نای گورته الښين و
تبدل کنا موښد او وقت غلبه اوباسي دی نبدلکنا کښلدا جتښي طاقت
هو دي زياده مېږيا قراءت واو برتن آيت دی قراءت برنی آهسته
حرف جدا جدا کرکي نای مخرج جاندي برابر کرتا مردانات نيست وي
وچه رکوع دی رکښا د کو ريانده اکي تبه دي ار دوته وا اکي تک دي
ارتک وا اکي متی دي او بر زنن دی وراسطي سجده جاندی او
تښا غړنان متی وا اکي نک دي ار نکدا اکي سو دوته دی ار دوته وا
اکي دو دوه کو ريانده وراسطي کر اهوندي سجده دغړنان وچه دوه ته دي
سا هښي قبله دي کړ ما الکلما ندا هتهان ار بيان ديان مېښا حاف

اما

نا کړنا متی ار عورتي اکي سلام تا وته الکښي وچه دو دپيرا الهي
برابر جار اکلليا ندي وقت قيام کښی دوهته او برتيا ندي
معه قعده دي پير نان موښد السجد اکښي وقت سلام دي خاص لون
او تنها دونا دوهته داوجه او نبان ته جا کادي جو سنت هي برابر دو
کښا ندی مردانو ان ار برابر موښد يا ندي عورتانو لون الکښيا
دوهته وا تکلی دبعضي دي مردان لون ار او بر سينه دي عورتانو لون
بابر کړنان دوهته وا او دراستان ښتن وقت ښلي تکر دي
مردانو ان قراءت بيرني امام ته موافق روايت دي وچه
سجوقت دي بعض فجر ار ظهر وچه سوره حجرات سڼن تا سورت
بروج لک ار عصر ار عشا وچه سوره بروج ته تا لم يکن لک ار مغرب
وچه لم يکن ته تا والناس لک زياده کرنا تسبيح دی ابتنا تی
وچه رکوع ار سجده دی طاق طاق منفرد لون دو ار الکښيا نازد
دوانيت تښن ار نيت دا ايتان ښنين ار تيا ندا ايمنا ان ښتين

اربعینا ہذا زمین تیہن اوہ سجدہ مرد انہونی عورتاں تنوں چھوڑنا
اوہنا ہذا اپنیں یا محمد وا الحی ورد رکعت فرضاں وچ فرض دی یا بسم اللہ
پہڑنی اکی الحمد دی وجہ ہر رکعت دی منظر ہونا مسبوق نی فارغ
ہونی امام دی پہنون **محرمات نماز** جو کوئی پچھی محرمات نماز دی
کتنی ہن جواب اکھین محرمات ہچو چودان ہن اک سبہ عام ہن اوچی
پہڑنا بسم اللہ دا اوچی پہڑنا امین دا امام نوں ار منفرد نوں
دیکھنا سجدی کیسی کوں ئه اکھیں دیہان نال پہڑنی ہتھ دی
مونہہ دی نظر رکھنی طرف اسمانی دی تکیہ کرنا ادبر ہتھ دی یا ہتھ دی یا
بغیر عذر دی کہو تہا دنان دو تہہ دا وچ نماز دی پچی رکوع دی یا وچ
قومہ دی اگرچہ ہوو نا الکلی تیر اندر یاں ندا ز مین ستین وچ
رکوع ار سجود دی بہنان ادبر ددو ادیاندی یا دو سطی
التحیات دی یا بازی کر نی یاک کپڑ مینڈ دی کم تن وار ہاتھ
اشارت کرنی نال انگلی شہادت دی مانند اہل حدیث دی

اہلحد

اہلحدیث دی ادہ کہدی سپت جو عمل کردی ہن ادیر ظاہر حدیث دی
ار فرق نہیں کردی وجہ ناسخ ار منسوخ دی ار خبر نہیں رکھدی معنی
فقہ نہیں سلام دینا طرف کہبی دی دعا قنوت بہدن سوا وتر نہیں
زیادتی کرنی وچ تکبیر دی یعنی ناں اللہ اکبر دی اللہ اکبر الاعلی
اکہنا یا زیادتی کرنی وچ ثنا دی جیسا کہ جل ثناک اکہنا یا زیادتی
کرنی وچ تسبیح دی ادبر ستانوار ان توں تک دی یا جنت دی یا زیادتی
کرنا وچ تشہد دی ادبر قدر سنت دی یا وچ قعدہ پہلی دی جانکی اک ترک
کرنا دا جب دا **مکروہات نماز** جو کوئی پچھی مکروہات نماز دی کتنی ہن جواب
اکھین مکروہات نماز دی سبہ اکونا تہر ہن اونہاں وچوں بہتالی عام ہن
دور ار ہن اکہنا تکبیر دا کہنا ناں ہتھ دی اتہیا ہذا ار تہیجا ہندا ار کنا تہ دا
ادبر دہا کا ہندی بہنا جو کری مار کی کنکھو نا بغیر عذر دی ار حرفان دی
جہتی کم خوان تکبیر وا لیا ہندیاں ندیاں ہن نک یا کی کرنا نال کم تہوڑی
بہو کنا جو سنیا انجاں دی مونہہ وچ رکھنا درم ار دینار دا اسطرح جو منع نکری
اصل قرات تون او جاکر نا پہر دا وچ قدم دی لکھنا طعام دا رکہجو دچ
دندا ندی یا ہووی ترک کرنا ادبی سنت دا سنتان تہین تمام کرنا قرات دا

وچہ رکوعدی حاصل کرنا ذکر دا اوچہ او تینے ار بیتنے دی اکنسان دو تیہ دا اوپر
زمین دی واسطے سجدہ دی بغیر عذر دی او تہادونان دو تہا ندا ایجی
دوزانو دی واسطے کراہو ندی کیتے دی طرح بیتنان ندکرنا موندا دا
بغیر غلبہ ایاسے دی نیندکرنا اکہیا ندا وچہ نماز دی تہادونان کنسا کرندا
جاکا سجدہ دی تین اک وار یا دو وار ملنا میتے وانکاک تتسے یا حرق بتین
اکی سلام ہتین او تہادونا اکہیون بحیون کیرباندا وقت سجدہ جادو ندی
ایاسے لینے جانکی اگر نا وچہ نماز دی منسکا ہونان الکلیا نوانان اک تہ
دی ہیار و بنا گدی سجی ہیر اوپر گدی کیہی ہیر اوپر بست کہو لنیا الکلیان
سوا کو علاوہ تنابی کرنی وچ قرات دی برابر نار نا سر نون نال بنیہ دی
وچ رکوعدی جلدی تن قدم زیادہ بغیر عذر دی جی کر اہو جا یحیی ہر قدم
ہیجو لنا سجی کیہی قتل کرنان جو نبوا کم تن وار ہتین ار دفع کرنا کم
تن وار ہتین دالنا یا نی ہو ہندا بغیر عذر دی اوتار نا موزہ دا نال
تہوڑی کم دی یا خوشبو سنگنی نال قصد دی جکنا نال کیر بدی یا
پکہی دی یا کم تن وار ہتین مقرر کرنا اک سورۃ دا واسطی اک نماز

مجہنا

معین دی نا ہور سورۃ ترک نا بیری جمع کرنا اک سورۃ دا واسطی
جو اک سورت وچون دو ہاں دیون حیہ دیوی وچہ اک رکعت دی یا وچہ
فرض دی انتقال کرنا اک آیت ہتین طرف دوجی آیت دی بیا وین
اک سورۃ وچہ ہووی بیا وین در سورتاں وچہ ہووی یا بسم اللہ ہر نی الکہی
ہر سورۃ دی وچہ ہر رکعت دی اکی کرنا سورۃ پچہلی دا اوپر اگلی دی بیا وین
دو رکعت وچہ ہووی او تہا ہونا اکہیدا رج کو دیدی یا بغیر عذر دی
مکروہ خاص ستا ران ہن انتظار کرنا امام نی وچہ رکوعدی او کس کنون
جو سنیے بیا اواز جتے او سدی دی یا واسطے نماز دی دراز کرنا رکعت
دوسری نون اوپر پہلی دی قدر تن آیت دی یا وچہ فرض دی
دہلہ کرنے امام نی وچ رحمت دی یا عذابدی وچہ فرض دی ار نفل
دی ار منفرد نے وچہ فرض دی نہ نفل دی سجدہ دیونا اوپر پیچ پگڑی
دی چہور نا بیت نون نال بیت دی یا مردا نتون کو سنا کرنے دا یا توپی دا
یا بیتا کرنیدا یا توپی دا نال کم تہوڑی دی دراز کرنا امام نے
نماز نون زیادہ قدر سنت دی ہتین السطرح جو تنگ ہووی

بھین

مقتدی شتابی کرنے وچہ نماز دی واسطے شتابی مقتدیاں دی
تنگ کرنا امام نے مقتدیاں نوں واسطے لقمہ دوجی تن ایتھاں ن
قرآن دیاں ہوون اوجی پڑھنا قرایت دا وچ نفلاں نری دیاں دے
پڑھناں امام نے آیت سجدہ دی نوں وچہ نماز ظہر دی اتے عصر دے
دی دووارں پڑھنا آیت خوشبیدا آیا آیت غم دا یا دو واری
پڑھنا اک سورت دا وچہ فرضاں نری بغیر عذر دی نماز پڑھنے اسیتاں
جدا کرنا مقتدیاں تھیں سنکی آیت عذاب دی یا عذاب دی
تسبیح کہنا ہی خدا نے بچایا ہی پیغمبراں او سدیاں نی تکیہ کرنا اوپر
دیوار دی یا تھم دی بغیر عذر دی وچہ فرض اتے سنت دی چونکری
مار کے بیٹھنا وچہ قعدہ دی بغیر عذر دی مباحات نماز جو کوئی کچی
مباح نماز دی کہنے ہن جو رب آکھیں مباح نماز دی باراں ہن
عام اتھے نظر کرنی ہما آکھیں دی بغیر پڑھنے مونہدی برابر جا گاہ
سجدہ دی سکون اک وار یا دو وار نال عذر دی قتل کرنا
سپ دا سیاہ ہووے یا سفید ہووے وچ فرضاں نری نفلاں نری اگرچہ عمل :



کثیر دا محتاج ہووی بند کرنے درم اتے دینار وچہ مونہہ دی جی نا نقصان
سنت قرأت تھیں بند کرنا درم اتے دینار دا وچہ مٹھ دی جی نا
ہتھاوں سنت بکرنے مٹھ دی تھیں پڑھنا قرآن دا اوپر ترتیب جمع
کرنے مصحف دی پڑھی کھولنا گیر تدا اس واسطے جو نا جری نال تن دی
پڑھنا آخر اک سورۃ دا وچہ اک رکعت دی اتے آخر سورت دا دوسری دا
وچہ دوسری رکعت دی اوپر قول صحیح دی مباح خاص تن آئے
دو وار پڑھنا سورۃ دا وچ اک رکعت دی وچہ نفلاں نری تکیہ کرنا
اوپر دیوار دی یا تھم دی وچ نفلاں نری ہنا دیں عذر ہووی
دیکھنا امام شک والی طرف مقتدیاں دی یا کھڑا ہووی یا بیٹھے امام
جی کھڑا ہووی یا بیٹھے مقتدی مفسد نماز جو کوئی کچی مفسد نماز دے
کہنے ہن جو رب آکھیں مفسد نماز دکھیا وچ تحقیق دی تینجی ہن اول سے
عام ہن بولنا نال بولے اومیاں نری جانکی یا بھولکی جا کدیا ن
یا ستیا ہووی یا بیتے فرض وچہ یا نفل وچ حقیقی یا حکمی :

یا حکمی ہسنا قہقہہ کرکے یا ضحک کرکے کسنوں الگد ہیں جس نہیں
دی اواز ہمسایہ سنے ضحک کسنوں الگد ہیں جس تیسے دی
اواز اپ سنے عمل کرنا جہرا درسطے درستے نماز دی ہنودی یا
عمل کثیر اوہ ہی جس اکم دو ہتھاں بغیر نہ سکی ہیاوین اک شے
ناک کرنے یا دیکھنے والا جانے جو اس کم کرنے والا وچ نماز دی
نہیں یا تن وار ہتے کری اک کم نوں وچ اک رکن دی ترک کرنا اک
رکن دا یا ترک کرنا اک فرض دا بغیر عذر دی ہیاوین بی اختیاری
نال ترک جاوی یا جانکی وضو ریوے تاں وچ نماز دی فرض جمعه جلکو
پچھی فرض جمعه دی کتنے ہن جواب اکیس باراں ہن جسے واجب
ہوندے ہیں جسے ادا کرنے دی ہن جہڑی واجب ہوندی ہن مرد
ہووی عورت نہووی مقیم ہووی مسافر نہووی ازاد ہووی
غلام نہووی تندرست ہووی بیمار نہووی سوجاکھا ہووی اندہا
نہووی دو پیر سلامت ہووی لنگڑا نہووی اونہاں جیہاں اوکر

جمعه فرض

جمعه فرض نہیں جی اوہ جمعه نوں حاضر ہوون اوسا تہیں جمعه فرض
ادا ہوندا ہی ارجی حاضر نہوون ار فرض ظہر دا ہیرن کنہ نماز نہیں
ہوندی جیہڑا جسے ادا کرنیدیہیں مصر ہووی یا مصر کسنوں الگد ہیں
جس جا کا وچہ مستیاں بہت ہوون اک وڈی مسیت ہووے
اوس وچہ نمازی اتنے ہوون جو مسیت بہر کی ووہ رہن یا بادشاہ
ہووے یا نایب بادشاہ یعنی قاضی ہووی یا خطیب ہووی یا وقت
ظہر دا ہووے جماعت ہووی کہ جماعت ہووے جو بغیر امام دے
تن مقتدی ہوون خطبہ ہووے اذن عام ہووے یعنی بادشاہ یا حاکم
دروازہ مسجد دا وقت نماز دی بند نہ کرے نیت نماز جمعه ساقط کردا
ہاں میں واسطے خدا دی زمہ اپنے تی چار رکعت فرض اس ظہر دے
نال ادا کرنے دو رکعت فرض اس جمعه دی پچھی اس امام دی الله اکبر
نیت نماز عید من نیت کردا ہاں میں واسطے خدا دی دو رکعت نماز عید
فطر دے یا عید اضحی دی نال تکبیراں زائدی واجب

خدا دا یحی اس امام دی الله اکبر پہلی رکعت وچہ پنج تکبراں
ہن اک تکبر پہلی تن یحی ثنا دا اک تکبر رکوع علٰدی دوجی
رکعت وچہ چار تکبراں ہن تن تکبراں رکوع علٰدی اکی اک
تکبر رکوع علٰدے **نیت نماز جنازہ** ادا کردا آکھیں چار تکبر نماز جنازہ فرض کفایت
ثنا واسطے خدا دی دعا واسطے اس میت دی الله اکبر دوجی
تکبر یحی ثنا ہو دی تیجی تکبر یحی درود دی چوتہے تکبر دعا دی پہر سلام
اکہناں دوہیں طرف فیہن التستم وچ نماز جنازہ دے غسل میت دا
کفن دفن نماز جنازہ فرض کفایت ہی **رکن نماز دی تین ہن** اکہن اول
تکبراں چار دوجا قیام تیجا مقابلہ ہونا کہیں تخور میت دی امام نون
**نیت واجب ہونی نماز جنازہ دا** میت مسلمانڑی وچہ جنازہ دی شرطانی
امام دیاں ار میت دیاں ست ہن پاکی ہوندی جا کا دی کپڑیاندے
پلیدے تیجی منہ قبلہ ول کرنا ستر عورت دا اک نانیت ادا فرض دی
واسطے خدا دی کرنے او برونی ہونا میت دا اکے امام دے

اکہنا او بر

رکہنا او بر زمین دی جنازہ نون امامت جنازہ دی وہس او دیا نتونی
اولی پہلی سلطان دوجا حاکم تیجا نائب او سدا چوتہا قاضی
پنجواں نائب او سدا چہیواں داروغہ ستواں نائب او سدا
اٹھواں امام محلہ دا ناواں وارث میت دا دہواں نتوے میت دا
پیچوں ہمسایہ او ہناں ہوندیاں نماز جنازہ دی ہور کوئی کری
روا نہیں **مکروہ ہونی نماز جنازہ دی تین ہن** وچہ مسجد جماعت دی دوجی وچہ
چوراہدی وچہ زمان بیگانی دی سوار ہونا نماز جنازہ دی روا نہیں
نماز جنازہ دی اک وار واجب ہے دوجی وار نہیں جو ہوندی ہے وقت
جا نکندن دی اگر کوئی تختہ دی اگر کوئی کفن تن وار پانچ وار زیادہ نہیں
کفن تن قسم ہے کفایت سنت ضرورة اک پیراہن دو جادر
سنت ہی مرد نون پیراہن ہے پیراں لگ دوجا ہمان طرحاں تے
اک پیراہن اک دامنی گتہہ چوری کرنی دی دو جادراں اک
سینہ بند سنت ہے عورتاں نون دو کجا جادراں مرد نون

گفایت هي دو چادران اک دامنه عورت نون کفایت آهي

کفن ضرورة مرد از عورة نون جو کجه کپر اهنه ادي ادتهاء و نا

جنازه دا چیار مردنون سنت هي دو مرد نون اوتهاء و معذر

مکروه هي **مسئله اسقاط** طریق اسقاط دلایه هي جو سال عمر میت دي

حساب کرڻ باران سال مدة بلوغ مرد دي ار نو سال مدة بلوغ

عورة دي دور کرڻ هر روز دیاڻ نمازان جهي هن نماز وتر دي ار

مهینان رمضان دا ته دن دو سیر غله هر روز دي روزه دا ار باران

سیر غله هر روز دیاڻ نمازاندا جمع کرڻ سارا غله کنک دا ایک

حساب نماز ار او روزه دي اک سال دا اک سو سا ٹهه من هوندا هي

اسطرح سارا عمر دا حساب کرکي غله کنک دا جمع کرکي اوه ته غله دي مقرر کري

هیجون قران مجید اپني ملک دا یا کوئي هور چیز اوتهار و بیا اندي

نال ته فقیر دي ویچي فقیر اسنو قبض کرني اراوتهان

روپیان نون اپني دبه قبضات کري ایجیون ویچني والا فقر

نون

---

نون اکي جوا ایه دبه جو دفعه تیں اکیوں هن اپني مان قدریه

نماز دي ار روزه اس میت دي یا دینیے هن او سبه یان تیهون

بخشے او اکي یان قبض کیتي اسطرح مسئله اسقاط دا ار رسیت هویا

**تمت تمام شد** تمت تمام شد ترجمه احیا نی **نسخه ترجمه احیاني**

**شروط نماز نه است** اول پاکي تن دوم پاکي جامه سیوم پاکي جای نماز چهارم پوشیدن

اندام پنجم رو بسوی قبله کردن ششم وقت نماز شناختن هفتم نیت

نماز بدل کردن که کدام نماز میخواند هشتم تکبیر اول گفتن **واجبات نماز**

**نیز هشت اند** استادن در نماز فریضه و دو رجب دوم قران خواندن

سیوم رکوع یکبار در هر رکعت کردن چهارم دو سجده در هر رکعت

نمودن پنجم نشستن در اخر نماز برای التحیات خواندن ششم بفعل

خود از نماز بیرون امدن چنانچه سلام یا کلام هفتم ترتیب

در میان ارکان مفروضه در هر رکعت چنانچه قیام و قراءت

در رکوع هشتم ارکانهای نماز را در بیداری ادا کردن اگر کسی را

در وجوب ادا نماید اعاده آن رکن لازم است پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که هر که
این دعا را در عمر یکبار بخواند و یا با خود دارد جمله گناهان او حق تعالی
بیامرزد و او را در بهشت ببرد و دعا اینست بسم الله الرحمن الرحیم

اَللّٰهُمَّ یَا اللهُ الْبَشَرِ وَیَا عَظِیْمَ الْخَطَرِ وَیَا سَرِیْعَ الظَّفَرِ
وَیَا مَعْرُوْفَ الْاَثَرِ وَیَا وَاسِعَ الْمَغْفِرَتِ وَیَا عَزِیْزَ
الْمَنِّ وَیَا مَالِكِ یَوْمِ الدِّیْنِ اِیَّاكَ نَعْبُدُ وَاِیَّاكَ
نَسْتَعِیْنُ بِرَحْمَتِكَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ

[illegible stamp]

فرد

جاناهی بر مناهین جانا بسوه بس — جاناهی

الیسی سهج سوناگ بر کون کوندا ویس — السی

[illegible]

[illegible]